

حسین
علیه السلام

چه می خواست بگوید؟



"منطق عملی حسین(ع) به ما می آموزد:

انقلابی بودن، اگر چه مهم است ولی کافی نیست. زندان و شکنجه دیدن، اگر چه مهم است ولی کافی نیست. معتقد به ولایت فقیه بودن، اگر چه مهم است ولی کافی نیست. انقلابی ماندن، جهادی ماندن و پیرو ولایت فقیه باقی ماندن است که مهم است و کافی می باشد و این تنها با بصیرت امکان پذیر است".

کتاب حاضر، گزیده ای از ۴ سخنرانی مقام معظم رهبری پیرامون ماهیت قیام حسینی و عبرت های عاشورا است. این کتاب در ۴ گفتار شکل گرفته است :

- ✓ گفتار اول تحت عنوان «تحلیلی نو از ماهیت و هدف قیام حسینی» متن های کارگشایی در این موضوع گردآمده است که برخی از آنها عبارتند از: "حادثه عاشورا و صدها درس ناگفته"، "ماهیت قیام امام حسین(ع) ناشناخته مانده است"، "قیام حسینی، درسی برای همیشه تاریخ"، "قیام امام حسین(ع)، الگوی نجات جوامع مظلوم"..... ۲
- ✓ گفتار دوم، با موضوع «آنگاه که حسین بن علی ها به مسلخ می روند» به موضوعاتی از این درست می پردازد: "جهاد یعنی مبارزه با دشمن"، "وظیفه رهبری، حفظ روحیه جهاد در کشور است"، "آیا جامعه ما از امت صدر اسلام برتر است؟"، "سواد، معیار خواص بودن نیست"، "تاریخ قصه نیست، شرح حال من و شماست"، "عوام بی بصیرت، خواص بی خاصیت"، "شهد شیرین شهادت یا جام زهر زندگی؟"، "حکم شهادت مسلم در دست خواص"، "تصمیم به موقع امام، انقلاب را پیروز کرد"..... ۱۴
- ✓ گفتار سوم با محوریت «وقتی معیار ها از دست رفت» شامل "چگونه عاشورا در تاریخ معاصر تکرار می شود؟"، "مدینه رنگ باخت، کوفه ماتم گرفت"، "دینار های بی دین"، "دلی که به ملک ری باخت"، "کشتی نجات تاریخ از راه رسید" و چند کلام زیبای دیگر است..... ۲۹
- ✓ گفتار چهارم که بخش پایانی کتاب را تشکیل می دهد، عنوان «تکرار عاشورا پیش چشم انقلاب» را محور سخن قرار داده است که درس های عاشورا برای جامعه امروز ما هستند. "جامعه ای که ساخته دست پیامبر بود"، "راز انحراف جوامع از نگاه قرآن"، "اگر روحیه بسیجی از دست رفت، عاشورا تکرار می شود"، "انقلاب با ایمان ملت زنده مانده است"، "جوان ها در صحنه باشند"، برخی از آن درس هایند..... ۴۲

"ما امروز یک جامعه اسلامی هستیم؛ باید ببینیم آن جامعه اسلامی، چه آفتی پیدا کرد که کارش به یزید رسید؟ چه شد که بیست سال بعد از شهادت امیرالمؤمنین(ع) در همان شهری که او حکومت می کرد، سرهای پسرانش را بر نیزه کردند و در آن شهر گرداندند؟"



تهیه و تنظیم:

alefshin@chmail.ir

alefshin.blog.ir

❖ تحلیلی نو از ماهیت و هدف قیام حسینی

درباره نهضت امام حسین(ع) حرف زده شده است؛ اما در عین حال انسان هرچه در این باره میانداشید، میدان فکر و بحث و تحقیق و مطالعه گسترده است. هنوز خیلی حرفها درباره این حادثه عظیم و عجیب و بینظیر وجود دارد که ما باید درباره آن فکر کنیم و برای هم بگوییم.

اگر این حادثه را دقیق در نظر بگیرید، شاید بشود گفت انسان میتواند در حرکت چند ماهه حضرت ابی عبداللّٰه علیه السلام - از آن روزی که از مدینه خارج شد و به طرف مکه آمد، تا آن روزی که در کربلا شربت گوارای شهادت نوشید - بیش از صد درس مهم بشمارد. نخواستیم بگوییم هزارها درس؛ میشود گفت هزارها درس هست. ممکن است هر اشاره آن بزرگوار، یک درس باشد؛ اما این که میگوییم بیش از صد درس، یعنی اگر ما بخواهیم این کارها را مورد مذاقه قرار دهیم، از آن میشود صد عنوان و سرفصل به دست آورد که هر کدام برای یک امت، برای یک تاریخ و یک کشور، برای تربیت خود و اداره جامعه و قرب به خدا، درس است.

به خاطر این است که حسین بن علی ارواحفاده و فدااسمه و ذکوره، در دنیا مثل خورشیدی در میان مقدسین عالم، این گونه میدرخشد. انبیا و اولیا و ائمه و شهدا و صالحین را در نظر بگیرید! اگر آنها مثل ماه و ستاره گان باشند، این بزرگوار مثل خورشید میدرخشد. واما، آن صد درس مورد اشاره به کنار؛ یک درس اصلی در حرکت و قیام امام حسین علیه السلام وجود دارد که من امروز سعی خواهم کرد آن را، به شما عرض کنم. همه آنها حاشیه است و این متن است. چرا قیام کرد؟ این درس است.

فرضیه اول : تشکیل حکومت

به امام حسین علیه السلام میگفتند: شما در مدینه و مکه، محترمید و در یمن، آن همه شیعه هست. به گوشه‌ای بروید که با یزید کاری نداشته باشید، یزید هم با شما کاری نداشته باشد! این همه مرید، این همه شیعیان؛ زندگی کنید، عبادت و تبلیغ کنید! چرا قیام کردید؟ قضیه چیست؟

(این، آن سؤال اصلی است. این، آن درس اصلی است. نمیگوییم کسی این مطلب را نگفته است؛ چرا، انصافاً در این زمینه، خیلی هم کار و تلاش کردند، حرف هم زیاد زدند. حال این مطلبی را هم که ما امروز عرض میکنیم، به نظر خودمان یک برداشت و دید تازه‌ای در این قضیه است.)

دوست دارند چنین بگویند که حضرت خواست حکومت فاسد یزید را کنار بزند و خود یک حکومت، تشکیل دهد. این هدف قیام ابی عبداللّٰه علیه السلام بود. این حرف، نیمه درست است؛ نمیگوییم غلط است. اگر مقصود از این حرف، این است که آن بزرگوار برای تشکیل حکومت قیام کرد؛ به این نحو که اگر ببیند نمیشود انسان به نتیجه برسد، بگوید نشد دیگر، برگردیم؛ این غلط است.

بله؛ کسی که به قصد حکومت، حرکت میکند، تا آن جا پیش میرود که ببیند این کار، شدنی است. تا دید احتمال شدن این کار، یا احتمال عقلایی وجود ندارد، وظیفه‌اش این است که برگردد. اگر هدف، تشکیل حکومت است، تا آن جا جایز است انسان برود که بشود رفت. آن جا که نشود رفت، باید برگشت. اگر آن کسی که میگوید هدف حضرت از این قیام، تشکیل حکومت حقّه علوی است مرادش این است این درست نیست؛ برای این که مجموع حرکت امام، این را نشان نمیدهد.

فرضیه دوم : شهادت !

در نقطه مقابل، گفته میشود: نه آقا، حکومت چیست؛ حضرت میدانست که نمیتواند حکومت تشکیل دهد؛ بلکه اصلاً آمد تا کشته و شهید شود! این حرف هم مدتی بر سرزبانها خیلی شایع بود! بعضی با تعبیرات زیبای شاعرانه‌ای هم این را بیان میکردند. حتی من دیدم بعضی از علمای بزرگ ما هم این را فرموده‌اند. این حرف که اصلاً حضرت، قیام کرد برای این که شهید شود، حرف جدیدی نبوده است. گفت: چون با ماندن نمیشود کاری کرد، پس برویم با شهید شدن، کاری بکنیم!

این حرف را هم، ما در اسناد و مدارک اسلامی نداریم که برو خودت را به کام کشته شدن بینداز. ما چنین چیزی نداریم. شهادتی را که ما در شرع مقدّس میشناسیم و در روایات و آیات قرآن از آن نشان میبینیم، معنایش این است که انسان به دنبال هدف مقدّسی که واجب یا راجح است، برود و در آن راه، تن به کشتن هم بدهد. این، آن شهادت صحیح اسلامی است. اما این که آدم، اصلاً راه بیفتد برای این که «من بروم کشته شوم» یا یک تعبیر شاعرانه چینی که «خون من پای ظالم را بلغزاند و او را به زمین بزند»؛ اینها آن چیزی نیست که مربوط بدان حادثه به آن عظمت است. در این هم بخشی از حقیقت هست؛ اما هدف حضرت، این نیست.

نتیجه

پس به طور خلاصه، نه میتوانیم بگوییم که حضرت قیام کرد برای "تشکیل حکومت" و هدفش تشکیل حکومت بود، و نه میتوانیم بگوییم حضرت برای "شهید شدن" قیام کرد. چیز دیگری است..

کسانی که گفته‌اند «هدف، حکومت بود»، یا «هدف، شهادت بود»، میان هدف و نتیجه، خلط کرده‌اند. نخیر؛ هدف، اینها نبود. امام حسین علیه‌السلام، هدف دیگری داشت؛ منتها رسیدن به آن هدف دیگر، حرکتی را میطلبد که این حرکت، یکی از دو نتیجه را داشت: «حکومت»، یا «شهادت». البته حضرت برای هر دو هم آمادگی داشت. هم مقدمات حکومت را آماده کرد و میکرد؛ هم مقدمات شهادت را آماده کرد و میکرد. هم برای این توطین نفس میکرد، هم برای آن. هر کدام هم میشد، درست بود و ایرادی نداشت؛ اما هیچ کدام هدف نبود، بلکه دو نتیجه بود. هدف، چیز دیگری است.

هدف چیست؟ اول آن هدف را به طور خلاصه در یک جمله عرض میکنم؛ بعد مقداری توضیح میدهم.

فرضیه سوم : احیای یک واجب (امر به معروف و نهی از منکر)

اگر بخواهیم هدف امام حسین علیه‌السلام را بیان کنیم، باید این طور بگوییم که هدف آن بزرگوار عبارت بود از انجام دادن یک واجب عظیم از واجبات دین که آن واجب عظیم را هیچ کس قبل از امام حسین - حتی خود پیغمبر - انجام نداده بود. نه پیغمبر این واجب را انجام داده بود، نه امیرالمؤمنین، نه امام حسن مجتبی. واجبی بود که در بنای کلی نظام فکری و ارزشی و عملی اسلام، جای مهمی دارد. با وجود این که این واجب، خیلی مهم و بسیار اساسی است، تا زمان امام حسین، به این واجب عمل نشده بود - عرض میکنم که چرا عمل نشده بود - امام حسین باید این واجب را عمل میکرد تا درسی برای همه تاریخ باشد. مثل این که پیغمبر حکومت تشکیل داد؛ تشکیل حکومت درسی برای همه تاریخ اسلام شد و فقط حکمش را نیاورد. یا پیغمبر، جهاد فی سبیل الله کرد و این درسی برای همه تاریخ مسلمین و تاریخ بشر - تا ابد - شد. این واجب هم باید به وسیله امام حسین علیه‌السلام انجام میگرفت تا درسی عملی برای مسلمانان و برای طول تاریخ باشد.

چرا امام حسین؟

حالا چرا امام حسین این کار را بکند؟ چون زمینه انجام این واجب، در زمان امام حسین پیش آمد. اگر این زمینه در زمان امام حسین پیش نمی‌آمد؛ مثلاً در زمان امام علی‌التقی علیه‌السلام پیش می‌آمد، همین کار را امام علی‌التقی میکرد و حادثه عظیم و ذبح عظیم تاریخ اسلام، امام علی‌التقی علیه‌السلام میشد. اگر در زمان امام حسن مجتبی یا در زمان امام صادق علیه‌السلام هم پیش می‌آمد، آن بزرگواران عمل میکردند. در زمان قبل از امام حسین، پیش نیامد؛ بعد از امام حسین هم در تمام طول حضور ائمه تا دوران غیبت، پیش نیامد!

پس هدف، عبارت شد از انجام این واجب، که حالا شرح میدهم این واجب چیست. آن وقت به‌طور طبیعی انجام این واجب، به یکی از دو نتیجه میرسد: یا نتیجه‌اش این است که به قدرت و حکومت میرسد؛ اهلاً و سهلاً، امام حسین حاضر بود. اگر حضرت به قدرت هم میرسید، قدرت را محکم میگرفت و جامعه را مثل زمان پیغمبر و امیرالمؤمنین اداره میکرد. یک وقت هم انجام این واجب، به حکومت نمیرسد، به شهادت میرسد. برای آن هم امام حسین حاضر بود.

خداوند، امام حسین و دیگر ائمه بزرگوار را طوری آفریده بود که بتوانند بار سنگین آن چنان شهادتی را هم که برای این امر پیش می‌آمد، تحمل کنند، و تحمل هم کردند. البته داستان مصائب کربلا، داستان عظیم دیگری است. حال اندکی قضیه را توضیح دهم.

تشکیل جامعه اسلامی

پیغمبر اکرم و هر پیغمبری وقتی که می‌آید، یک مجموعه احکام می‌آورد. این احکامی را که پیغمبر می‌آورد، بعضی فردی است و برای این است که انسان خودش را اصلاح کند. بعضی اجتماعی است و برای این است که دنیای بشر را آباد و اداره کند و اجتماعات بشر را به پا بدارد. مجموعه احکامی است که به آن نظام اسلامی می‌گویند.

خوب؛ اسلام بر قلب مقدس پیغمبر اکرم نازل شد؛ نماز را آورد، روزه، زکات، انفاقات، حج، احکام خانواده، ارتباطات شخصی، جهاد فی سبیل‌الله، تشکیل حکومت، اقتصاد اسلامی، روابط حاکم و مردم و وظایف مردم در مقابل حکومت را آورد. اسلام، همه این مجموعه را بر بشریت عرضه کرد؛ همه را هم پیغمبر اکرم بیان فرمود.

«ما من شیء یقریکم من الجنّة و یباعدکم من النار الا و قد نهیتکم عند و امرتکم به»؛ (۴) پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، همه آن چیزهایی را که میتواند انسان و یک جامعه انسانی را به سعادت برساند، بیان فرمود. نه فقط بیان، بلکه آنها را عمل و پیاده کرد. خوب؛ در زمان پیغمبر، حکومت اسلامی و جامعه اسلامی تشکیل شد، اقتصاد اسلامی پیاده شد، جهاد اسلامی برپا و زکات اسلامی گرفته شد؛ یک کشور و یک نظام اسلامی شد. مهندس این نظام و راهبر این قطار در این خط، نبی‌اکرم و آن کسی است که به جای او مینشینند.

خط هم روشن و مشخص است. باید جامعه اسلامی و فرد اسلامی از این خط، بر روی این خط و در این جهت و از این راه حرکت کند؛ که اگر چنین حرکتی هم انجام گیرد، آن وقت انسانها به کمال میرسند؛ انسانها صالح و فرشته‌گون میشوند، ظلم در میان مردم از بین میرود؛ بدی، فساد، اختلاف، فقر و جهل از بین میرود. بشر به خوشبختی کامل میرسد و بنده کامل خدا میشود.

اسلام این نظام را به وسیله نبی‌اکرم آورد و در جامعه آن روز بشر پیاده کرد. در کجا؟ در گوشه‌ای که اسمش مدینه بود و بعد هم به مکه و چند شهر دیگر توسعه داد.

اگر جامعه منحرف شد

سؤالی در این جا باقی میماند و آن این که:

اگر این قطاری را که پیغمبر اکرم بر روی این خط به راه انداخته است، دستی، یا حادثه‌ای آمد و را از خط خارج کرد، تکلیف چیست؟ اگر جامعه اسلامی منحرف شد؛ اگر این انحراف به جایی رسید که خوف انحراف کلّ اسلام و معارف اسلام بود، تکلیف چیست؟

دو نوع انحراف داریم. یک وقت مردم فاسد میشوند - خیلی وقتها چنین چیزی پیش میآید - اما احکام اسلامی از بین نمیرود؛ لیکن یک وقت مردم که فاسد میشوند، حکومتها هم فاسد میشوند، علما و گویندگان دین هم فاسد میشوند! از آدمهای فاسد، اصلاً دین صحیح صادر نمیشود. قرآن و حقایق را تحریف میکنند؛ خوبها را بد، بدها را خوب، منکر را معروف و معروف را منکر میکنند! خطّی را که اسلام - مثلاً - به این سمت کشیده است، صدوهشتاد درجه به سمت دیگر عوض میکنند! اگر جامعه و نظام اسلامی به چنین چیزی دچار شد، تکلیف چیست؟

تکلیف چیست؟

البته پیغمبر فرموده بود که تکلیف چیست؛ قرآن هم فرموده است: «من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی اللّٰه بقوم یحبّهم و یحبّونه» (۵) تا آخر - و آیات زیاد و روایات فراوان دیگر و همین روایتی که از قول امام حسین برایتان نقل میکنم.

امام حسین علیه السلام، این روایت پیغمبر (۶) را برای مردم خواند. پیغمبر فرموده بود؛

اما آیا پیغمبر میتواندست به این حکم الهی عمل کند؟ نه؛ چون این حکم الهی وقتی قابل عمل است که جامعه منحرف شده باشد. اگر جامعه، منحرف شد، باید کاری کرد. خدا حکمی در این جا دارد. در جوامعی که انحراف به حدّی پیش میآید که خطر انحراف اصل اسلام است، خدا تکلیفی دارد. خدا انسان را در هیچ قضیه‌ای بیتکلیف نمیگذارد.

پیغمبر، این تکلیف را فرموده است - قرآن و حدیث گفته‌اند - اما پیغمبر که نمیتواند به این تکلیف عمل کند.

چرا نمیتواند؟ چون این تکلیف را آن وقتی میشود عمل کرد که جامعه، منحرف شده باشد. جامعه در زمان پیغمبر و زمان امیرالمؤمنین که، به آن شکل منحرف نشده است. در زمان امام حسن که معاویه در رأس حکومت است، اگرچه خیلی از نشانه‌های آن انحراف، پدید آمده است، اما هنوز به آن حدّی نرسیده است که خوف تبدیل کلی اسلام وجود داشته باشد.

شاید بشود گفت در برهه‌ای از زمان، چنین وضعیتی هم پیش آمد؛ اما در آن وقت، فرصتی نبود که این کار انجام گیرد - موقعیت مناسبی نبود - این حکمی که جزو مجموعه احکام اسلامی است، اهمیتش از خود حکومت کمتر نیست؛ چون حکومت، یعنی اداره جامعه. اگر جامعه بتدریج از خط، خارج و خراب و فاسد شد و حکم خدا تبدیل شد؛

اگر ما آن حکم تغییر وضع و تجدید حیات - یا به تعبیر امروز انقلاب، اگر آن حکم انقلاب - را نداشته باشیم، این حکومت به چه دردی میخورد؟

برگرداندن جامعه منحرف به خطّ اصلی

پس اهمیت آن حکمی که مربوط به برگرداندن جامعه منحرف به خطّ اصلی است، از اهمیت خود حکم حکومت کمتر نیست. شاید بشود گفت که اهمیتش از جهاد با کفار بیشتر است. شاید بشود گفت اهمیتش از امر به معروف و نهی از منکر معمولی در یک جامعه اسلامی بیشتر است. حتی شاید بشود گفت اهمیت این حکم از عبادات بزرگ الهی و از حج بیشتر است. چرا؟ به خاطر این که در حقیقت این حکم، تضمین کننده زنده شدن اسلام است؛ بعد از آن که مُشرف به مردن است، یا مرده و از بین رفته است.

چه کسی باید این حکم را اجرا کند؟

خوب؛ چه کسی باید این حکم را انجام دهد؟ چه کسی باید این تکلیف را به جا بیاورد؟

یکی از جانشینان پیغمبر، وقتی در زمانی واقع شود که آن انحراف به وجود آمده است. البته به شرط این که موقعیت مناسب باشد؛ چون خدای متعال، به چیزی که فایده ندارد تکلیف نکرده است. اگر موقعیت مناسب نباشد، هرکاری نکنند، فایده‌ای ندارد و اثر نمیبخشد. باید موقعیت مناسب باشد.

البته موقعیت مناسب بودن هم معنای دیگری دارد؛ نه این که بگوییم چون خطر دارد، پس موقعیت مناسب نیست؛ مراد این نیست. باید موقعیت مناسب باشد؛ یعنی انسان بدانند این کار را که کرد، نتیجه‌ای بر آن مترتب میشود؛ یعنی ابلاغ پیام به مردم خواهد شد، مردم خواهند فهمید و در اشتباه نخواهند ماند. این، آن تکلیفی است که باید یک نفر انجام میداد.

انحراف حاکمان

در زمان امام حسین علیه‌السلام، هم آن انحراف به وجود آمده، هم آن فرصت پیدا شده است. پس امام حسین باید قیام کند؛ زیرا انحراف پیدا شده است. برای این که بعد از معاویه کسی به حکومت رسیده است که حتی ظواهر اسلام را هم رعایت نمیکند! شرب خمر و کارهای خلاف میکند. تعرّضات و فسادهای جنسی را واضح انجام میدهد. علیه قرآن حرف میزند. علناً شعر برخلاف قرآن و بر ردّ دین میگوید و علناً مخالف با اسلام است! منتها چون اسمش رئیس مسلمانهاست، نمیخواهد اسم اسلام را براندازد. او عامل به اسلام، علاقه‌مند و دلسوز به اسلام نیست؛ بلکه با عمل خود، مثل چشمه‌ای که از آن مرتب آب گندیده تراوش میکند و بیرون میریزد و همه دامنه را پر میکند، از وجود او آب گندیده میریزد و همه جامعه‌ی اسلامی را پر خواهد کرد! حاکم فاسد، این گونه است دیگر؛ چون حاکم، در رأس قلّه است و آنچه از او تراوش کند، در همان جا نیماند - برخلاف مردم عادی - بلکه میریزد و همه قلّه را فرا میگیرد!

مردم عادی، هرکدام جای خودشان را دارند. البته هر کس که بالاتر است؛ هر کس که موقعیت بالاتری در جامعه دارد، فساد و ضررش بیشتر است. فساد آدمهای عادی، ممکن است برای خودشان، یا برای عده‌ای دور و برشان باشد؛ اما آن کسی که در رأس قرار گرفته است، اگر فاسد شد، فساد او میریزد و همه فضا را پر میکند؛ همچنان که اگر صالح شد، صلاح او میریزد و همه دامنه را فرا میگیرد.

چنین کسی با آن فساد، بعد از معاویه، خلیفه مسلمین شده است! خلیفه پیغمبر! از این انحراف بالاتر؟!

زمینه هم آماده است. زمینه آماده است، یعنی چه؟ یعنی خطر نیست. چرا! خطر که هست. مگر ممکن است کسی که در رأس قدرت است، در مقابل انسانهای معارض، برای آنها خطر نیافریند؟ جنگ است دیگر. شما میخواهی او را از تخت قدرت پایین بکشی و او بنشیند تماشا کند! بدیهی است که او هم به شما ضربه میزند. پس خطر هست.

چرا قبل از امام حسین این امر اجرا نشد؟

این که میگوییم موقعیت مناسب است، یعنی فضای جامعه اسلامی، طوری است که ممکن است پیام امام حسین به گوش انسانها در همان زمان و در طول تاریخ برسد. اگر در زمان معاویه، امام حسین میخواست قیام کند، پیام او دفن میشد. این به خاطر وضع حکومت در زمان معاویه است. سیاستها به گونه‌ای بود که مردم نمیتوانستند حقانیت سخن حق را بشنوند. لذا همین بزرگوار، ده سال در زمان خلافت معاویه، امام بود، ولی چیزی نگفت؛ کاری، اقدامی و قیامی نکرد؛ چون موقعیت آنجا مناسب نبود.

قبلش هم امام حسن علیه‌السلام بود. ایشان هم قیام نکرد؛ چون موقعیت مناسب نبود. نه این‌که امام حسین و امام حسن، اهل این کار نبودند. امام حسن و امام حسین، فرقی ندارند. امام حسین و امام سجاد، فرقی ندارند. امام حسین و امام علیانقی و امام حسن عسکری علیهم‌السلام فرقی ندارند. البته وقتی که این بزرگوار، این مجاهدت را کرده است، مقامش بالاتر از کسانی است که نکردند؛ اما اینها از لحاظ مقام امامت یکسانند. برای هریک از آن بزرگواران هم که پیش می‌آمد، همین کار را میکردند و به همین مقام میرسیدند.

خوب؛ امام حسین هم در مقابل چنین انحرافی قرار گرفته است. پس باید آن تکلیف را انجام دهد. موقعیت هم مناسب است؛ پس دیگر عذری وجود ندارد. لذا عبدالله بن جعفر و محمد بن حنفیه و عبدالله بن عباس - اینها که عامی نبودند، همه دین‌شناس، آدمهای عارف، عالم و چیزفهم بودند - وقتی به حضرت میگفتند که «آقا! خطر دارد، نروید» میخواستند بگویند وقتی خطری در سر راه تکلیف است، تکلیف، برداشته است. آنها نمیفهمیدند که این تکلیف، تکلیفی نیست که با خطر برداشته شود.

این تکلیف، همیشه خطر دارد. آیا ممکن است انسان، علیه قدرتی آن‌چنان مقتدر - به حسب ظاهر - قیام کند و خطر نداشته باشد؟! مگر چنین چیزی میشود؟! این تکلیف، همیشه خطر دارد. همان تکلیفی که امام بزرگوار انجام داد. به امام هم میگفتند «آقا! شما که با شاه درافتاده‌اید، خطر دارد.» امام نمیدانست خطر دارد؟! امام نمیدانست که دستگاه امنیتی رژیم پهلوی، انسان را میگیرد، میکشد، شکنجه میکند، دوستان انسان را میکشد و تبعید میکند؟! امام اینها را نمیدانست؟!

کاری که در زمان امام حسین انجام گرفت، نسخه کوچکش هم در زمان امام ما انجام گرفت؛ منتها آنجا به نتیجه شهادت رسید، اینجا به نتیجه حکومت. این همان است؛ فرقی نمیکند. هدف امام حسین با هدف امام بزرگوار ما یکی بود. این مطلب، اساس معارف حسین است. معارف حسینی، بخش عظیمی از معارف شیعه است. این پایه مهمی است و خود یکی از پایه‌های اسلام است.

پس هدف عبارت شد از بازگرداندن جامعه اسلامی به خطّ صحیح

چه زمانی؟ آن وقتی که راه، عوض شده است و جهالت و ظلم و استبداد و خیانت کسانی، مسلمین را منحرف کرده و زمینه و شرایط هم آماده است.

شرایط قیام

البته دوران تاریخ، اوقات مختلفی است. گاهی شرایط آماده است و گاهی آماده نیست. زمان امام حسین آماده بود، زمان ما هم آماده بود. امام همان کار را کرد. هدف یکی بود. منتها وقتی انسان به دنبال این هدف راه میافتد و میخواهد علیه حکومت و مرکز باطل قیام کند، برای این که اسلام و جامعه و نظام اسلامی را به مرکز صحیح خود برگرداند، یک وقت است که وقتی قیام کرد، به حکومت میرسد؛ این یک شکل آن است - در زمان ما بحمدالله این طور شد - یک وقت است که این قیام، به حکومت نمیرسد؛ به شهادت میرسد.

آیا در این صورت، واجب نیست؟ چرا؛ به شهادت هم برسد واجب است.

آیا در این صورتی که به شهادت برسد، دیگر قیام فایده ای ندارد؟ چرا؛ هیچ فرقی نمیکند.

این قیام و این حرکت، در هر دو صورت فایده دارد - چه به شهادت برسد، چه به حکومت - منتها هر کدام، یک نوع فایده دارد. باید انجام داد؛ باید حرکت کرد.

این، آن کاری بود که امام حسین انجام داد. منتها امام حسین آن کسی بود که برای اولین بار این حرکت را انجام داد. قبل از او انجام نشده بود؛ چون قبل از او - در زمان پیغمبر و امیرالمؤمنین - چنین زمینه و انحرافی به وجود نیامده بود، یا اگر هم در مواردی انحرافی بود، زمینه مناسب و مقتضی نبود. زمان امام حسین، هر دو وجود داشت. در باب نهضت امام حسین، این اصل قضیه است.

امر به معروف و نهی از منکر

پس میتوانیم این طور جمع بندی کنیم، بگوییم: امام حسین قیام کرد تا آن واجب بزرگی را که عبارت از تجدید بنای نظام و جامعه اسلامی، یا قیام در مقابل انحرافات بزرگ در جامعه اسلامی است، انجام دهد.

این از طریق قیام و از طریق امر به معروف و نهی از منکر است؛ بلکه خودش یک مصداق بزرگ امر به معروف و نهی از منکر است. البته این کار، گاهی به نتیجه حکومت میرسد؛ امام حسین برای این آماده بود. گاهی هم به نتیجه شهادت میرسد؛ برای این هم آماده بود.

دلیل قیام از زبان امام حسین علیه السلام

ما به چه دلیل این مطلب را عرض میکنیم؟ این را از کلمات خود امام حسین به دست می آوریم. من در میان کلمات حضرت ابی عبدالله علیه السلام، چند عبارت را انتخاب کرده ام؛ البته بیش از اینهاست که همه، همین معنا را بیان میکند.

آن شبی که ولید حاکم مدینه، حضرت را احضار کرد و گفت: معاویه از دنیا رفته است و شما باید با یزید بیعت کنید! حضرت به او فرمود: باشد تا صبح، «نظر و تنظرون اینا احق بالبیعة و الخلافه» (۷) برویم فکر کنیم، ببینیم ما باید خلیفه شویم، یا یزید باید خلیفه شود! مروان فردای آن روز، حضرت را در کوچه‌های مدینه دید، گفت: یا ابا عبدالله، تو خودت را به کشتن می‌دهی! چرا با خلیفه بیعت نمی‌کنی؟ بیا بیعت کن، خودت را به کشتن نده؛ خودت را به زحمت نینداز!

حضرت در جواب او، این جمله را فرمود:

«انالله و انا الیه راجعون و علی الاسلام السلام ، اذ قد بلیت الامه براعٍ مثل یزید» (۸)؛

"دیگر باید با اسلام، خداحافظی کرد و بدرود گفت؛ آن وقتی که حاکمی مثل یزید بر سر کار بیاید و اسلام به حاکمی مثل یزید، مبتلا گردد!"

قضیه شخص یزید نیست؛ هرکس مثل یزید باشد. حضرت می‌خواهد بفرماید که تا به حال هر چه بود، قابل تحمل بود؛ اما الان پای اصل دین و نظام اسلامی در میان است و با حکومت کسی مثل یزید، نابود خواهد شد. به این که خطر انحراف، خطر جدی است، اشاره می‌کند. مسأله، عبارت از خطر برای اصل اسلام است.

دوم هنگام خروج از مدینه؛

حضرت ابی عبدالله علیه‌السلام، هم هنگام خروج از مدینه، هم هنگام خروج از مکه، صحبت‌هایی با محمد بن حنفیه داشت. به نظر من میرسد که این وصیت، مربوط است به هنگامی که می‌خواست از مکه خارج شود. در ماه ذیحجه هم که محمد بن حنفیه به مکه آمده بود، صحبت‌هایی با حضرت داشت. حضرت به برادرش محمد بن حنفیه، چیزی را به عنوان وصیت نوشت و داد.

آن جا بعد از شهادت به وحدانیت خدا و چه و چه، به این جا میرسد:

«و انی لم اخرج اشراً ولا بطراً و لا مفسداً و لا ظالماً»؛

یعنی کسانی اشتباه نکنند و تبلیغاتچیها تبلیغ کنند که امام حسین هم مثل کسانی که این گوشه و آن گوشه، خروج میکنند برای این که قدرت را به چنگ بگیرند - برای خودنمایی، برای عیش و ظلم و فساد - وارد میدان مبارزه و جنگ میشود! کار ما از این قبیل نیست؛ «و آتما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی» (۹).

عنوان این کار، همین اصلاح است؛ می‌خواهم اصلاح کنم. این همان واجبی است که قبل از امام حسین، انجام نگرفته بوده است. این اصلاح، از طریق خروج است - خروج، یعنی قیام - حضرت در این وصیتنامه، این را ذکر کرد - تقریباً تصریح به این معناست - یعنی اولاً می‌خواهیم قیام کنیم و این قیام ما هم برای اصلاح است؛ نه برای این است که حتماً باید به حکومت برسیم، نه برای این است که حتماً باید برویم شهید شویم. نه؛ می‌خواهیم اصلاح کنیم. البته اصلاح، کار کوچکی نیست. یک وقت شرایط، طوری است که انسان به حکومت میرسد و خودش زمام قدرت را به دست می‌گیرد؛ یک وقت نمیتواند این کار را بکند - نمیشود - شهید میشود. در عین حال هر دو، قیام برای اصلاح است.

بعد می‌فرماید:

«ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر و اسیر بسیره جدی» (۱۰)؛

این اصلاح، مصداق امر به معروف و نهی از منکر است. این هم یک بیان دیگر.

حضرت در مکه، دو نامه نوشته است که: یکی به رؤسای بصره و یکی به رؤسای کوفه است.

❖ در نامه حضرت به رؤسای بصره، این‌طور آمده است: «و قد بعث رسولی الیکم بهذا الکتاب و انا ادعوکم الی کتاب اللّٰه و سنّه نبّیه فان سنّه قد امیتت و البدعه قدا حییت فان تسمعوا قولی اهدیکم الی سبیل الرّشاد» (۱۱)؛ من می‌خواهم بدعت را از بین ببرم و سنت را احیا کنم؛ زیرا سنت را میرانده‌اند و بدعت را زنده کرده‌اند! اگر دنبال من آمدید، راه راست با من است؛ یعنی می‌خواهم همان تکلیف بزرگ را انجام دهم که احیای اسلام و احیای سنت پیغمبر و نظام اسلامی است.

❖ بعد در نامه به اهل کوفه فرمود: «فلعمری ما الامام الا الحاکم بالکتاب والقائم بالقسط الدائن بدین الحقّ الحابس نفسه علی ذالک اللّٰه والسلام» (۱۲)؛ امام و پیشوا و رئیس جامعه اسلامی نمیتواند کسی باشد که اهل فسق و فجور و خیانت و فساد و دوری از خدا و اینهاست. باید کسی باشد که به کتاب خدا عمل کند. یعنی در جامعه عمل کند؛ نه این که خودش در اتاق خلوت فقط نماز بخواند؛ بلکه عمل به کتاب را در جامعه زنده کند، اخذ به قسط و عدل کند و حق را قانون جامعه قرار دهد.

«الدائن بدین الحق»، یعنی آیین و قانون و مقررات جامعه را حق قرار دهد و باطل را کنار بگذارد. «والحابس نفسه علی ذالک للّه»، ظاهراً معنای این جمله این است که خودش را در خطّ مستقیم الهی به هر کیفیت حفظ کند و اسیر جاذبه‌های شیطانی و مادی نشود؛ والسلام. بنابراین، هدف را مشخص میکند.

چهارم در منزل‌ها (محل‌های توقف کاروان)

امام حسین از مکه خارج شد. آن حضرت در بین راه در هر کدام از منازل، صحبتی با لحنهای مختلف دارد.

(۱) در منزلی به نام «ببضه»، در حالی که حربن یزید هم در کنار حضرت است - حضرت می‌رود، او هم در کنار حضرت می‌رود - به این منزل رسیدند و فرود آمدند. شاید قبل از این که استراحت کنند - یا بعد از اندکی استراحت - حضرت ایستاد و خطاب به لشکر دشمن، این‌گونه فرمود:

ایّهاالنّاس ، انّ رسول اللّٰه (صلی اللّٰه علیه وآله) قال:

«من رأى سلطاناً جائراً مستحلاً لحرام اللّٰه، ناکثاً لعهد اللّٰه، مخالفاً لسنة رسول اللّٰه يعمل فی عباد اللّٰه بالاثم والعدوان ثم لم یغیّر بقول و لا فعل کان حقّاً علی اللّٰه ان یدخله مدخله» (۱۳)؛

یعنی اگر کسی ببیند حاکمی در جامعه، بر سر کار است که ظلم میکند، حرام خدا را حلال می‌شمارد، حلال خدا را حرام می‌شمارد، حکم الهی را کنار می‌زند - عمل نمیکند - و دیگران را به عمل وادار نمیکند؛ یعنی در میان مردم، با گناه، با دشمنی و با ظلم عمل میکند - حاکم فاسدِ ظالمِ جائر، که مصداق کاملش یزید بود - «و لم یغیّر بقول و لا فعل»، و با زبان و عمل، علیه او اقدام نکند، «کان حقّاً علی اللّٰه ان یدخله مدخله»، خدای متعال در قیامت، این ساکتِ بیتفاوتِ بیعمل را هم به همان سرنوشتی دچار میکند که آن ظالم را دچار کرده است؛ یعنی با او در یک صف و در یک جناح قرار می‌گیرد.

این را پیغمبر فرموده است. این که عرض کردیم پیغمبر، حکم این مطلب را فرموده است، این یکی از نمونه‌های آن است. پس پیغمبر مشخص کرده بود که اگر نظام اسلامی، منحرف شد، باید چه کار کرد. امام حسین هم به همین فرمایش پیغمبر، استناد میکند.

پس تکلیف، چه شد؟ تکلیف، «یغیّر بقول و لافعل» شد. اگر انسان در چنین شرایطی قرار گرفت - البته در زمانی که موقعیت مناسب باشد - واجب است در مقابل این عمل، قیام و اقدام کند. به هر کجا می‌خواهد برسد؛ کشته شود، زنده بماند، به حسب ظاهر موفق شود، یا نشود. هر مسلمانی در مقابل این وضعیت باید قیام و اقدام کند. این تکلیفی است که پیغمبر فرموده است.

بعد امام حسین فرمود: «و ائی احق بهذا»؛ من از همه مسلمانان شایسته‌ترم به این که این قیام و این اقدام را بکنم؛ چون من پسر پیغمبرم. اگر پیغمبر، این تغییر، یعنی همین اقدام را بر تکتک مسلمانان واجب کرده است، بدیهی است حسین بن علی، پسر پیغمبر، وارث علم و حکمت پیغمبر، از دیگران واجب‌تر و مناسب‌تر است که اقدام کند و من به خاطر این است که اقدام کردم. پس امام، علت قیام خود را بیان میکند.

۲) در منزل «زید» که چهار نفر به حضرت ملحق شدند، بیان دیگری از امام حسین علیه‌السلام هست.

حضرت فرمود: «اما واللّه ائی لأرجو ان یکون خیراً ما اراد اللّٰه بنا؛ قتلنا او ظفرنا» (۱۴).

این هم نشانه‌ی این که گفتیم فرقی نمی‌کند؛ چه به پیروزی برسند، چه کشته بشوند، تفاوتی نمی‌کند. تکلیف، تکلیف است؛ باید انجام بگیرد. فرمود: من امیدم این است که خدای متعال، آن چیزی که برای ما در نظر گرفته است، خیر ماست؛ چه کشته بشویم، چه به پیروزی برسیم. فرقی نمی‌کند؛ ما داریم تکلیفمان را انجام می‌دهیم.

۳) در خطبه اول بعد از ورود به سرزمین کربلا فرمود:

«قد نزل من الامر ما قد ترون...» (۱۵)

بعد فرمود: «الا ترون الحق لایعمل به و الی الباطل لایتناهی عنه لیرغب المؤمن فی لقاء ربه حقا» (۱۶) (تا آخر این خطبه)

خلاصه و جمع بندی کنیم. پس :

- امام حسین علیه‌السلام برای انجام یک واجب، قیام کرد.
- این واجب در طول تاریخ، متوجه به یکایک مسلمانان است.
- این واجب، عبارت است از این که هر وقت دیدند که نظام جامعه اسلامی دچار یک فساد بنیانی شده و بیم آن است که به کلی احکام اسلامی تغییر یابد، هر مسلمانی باید قیام کند.
- البته در شرایط مناسب؛ آن وقتی که بداند این قیام، اثر خواهد بخشید.
- جزو شرایط، زنده ماندن، کشته نشدن، یا اذیت و آزار ندیدن نیست. اینها جزو شرایط نیست؛ لذا امام حسین علیه‌السلام قیام کرد و عملاً این واجب را انجام داد تا درسی برای همه باشد.

خوب؛ ممکن است هرکسی در طول تاریخ و در شرایط مناسب، این کار را بکند؛ البته بعد از زمان امام حسین، در زمان هیچ‌یک از ائمه دیگر، چنین شرایطی پیش نیامد. خود این تحلیل دارد که چطور پیش نیامد؛ چون کارهای مهم دیگری بود که باید انجام میگرفت و چنین شرایطی، در جامعه اسلامی، تا آخر دوران حضور و اول زمان غیبت، اصلاً محقق نشد. البته در طول تاریخ، از این‌گونه شرایط در کشورهای اسلامی، زیاد پیش می‌آید. امروز هم شاید در دنیای اسلام جاهایی است که زمینه هست و مسلمانان باید انجام دهند. اگر انجام دهند، تکلیفشان را انجام داده‌اند و اسلام را تعمیم و تضمین کرده‌اند. بالاخره یکی، دو نفر شکست میخورند.

وقتی این تغییر و قیام و حرکت اصلاحی تکرار شود، مطمئناً فساد و انحراف، ریشه‌کن شده و از بین خواهد رفت. هیچ‌کس این راه و این کار را بلد نبود؛ چون زمان پیغمبر که نشده بود، زمان خلفای اول هم که انجام نگرفته بود، امیرالمؤمنین هم که معصوم بود، انجام نداده بود. لذا امام حسین علیه‌السلام از لحاظ عملی، درس بزرگی به همه تاریخ اسلام داد و در حقیقت، اسلام را هم در زمان خودش و هم در هر زمان دیگری بیمه کرد. هر جا فسادی از آن قبیل باشد، امام حسین در آن جا زنده است و با شیوه و عمل خود میگوید که شما باید چه کار کنید. تکلیف این است؛ لذا باید یاد امام حسین و یاد کربلا زنده باشد؛ چون یاد کربلا این درس عملی را جلو چشم میگذارد.

متأسفانه در کشورهای اسلامی دیگر، درس عاشورا آن چنان که باید شناخته شده باشد، شناخته شده نیست. باید بشود. در کشور ما شناخته شده بود. مردم در کشور ما امام حسین را میشناختند و قیام امام حسین را میدانستند. روح حسینی بود؛ لذا وقتی امام فرمود که محرم ماهی است که خون بر شمشیر پیروز میشود، مردم تعجب نکردند. حقیقت هم همین شد؛ خون بر شمشیر، پیروز گردید.

داستان تاجر و طوطی

بنده یک وقت در سالها پیش، همین مطلب را در جلسه‌ای از جلسات برای جمعیتی عرض کردم - البته قبل از انقلاب - مثالی به ذهنم آمد، آن را در آن جلسه گفتم؛ آن مثال عبارت است از داستان همان طوطی که مولوی در مثنوی ذکر میکند.

یک نفر یک طوطی در خانه داشت - البته مثل است و این مثلها برای بیان حقایق است - زمانی میخواست به سفر هند برود. با اهل و عیال خود که خداحافظی کرد، با آن طوطی هم وداع نمود. گفت من به هند میروم و هند سرزمین توست. طوطی گفت: به فلان نقطه برو، قوم و خویشها و دوستان من در آن جایند. آن جا بگو یکی از شما در منزل ماست. حال مرا برای آنها بیان کن و بگو که در قفس و در خانه ماست. چیز دیگری از تو نمیخواهم. او رفت، سفرش را طی کرد و به آن نقطه رسید. دید، بله، طوطیهای زیادی روی درختان نشسته‌اند. آنها را صدا کرد، گفت: ای طوطیهای عزیز و سخنگو و خوب! من پیغامی برای شما دارم؛ یک نفر از شما در خانه ماست، وضعیتش خوب است. در قفس به سر میبرد، اما زندگی خیلی خوب و غذای مناسب دارد او به شما سلام رسانده است.

تا آن تاجر این حرف را زد، یک وقت دید آن طوطیها که روی شاخه‌های درختان نشسته بودند، همه بال بال زدند و روی زمین افتادند. جلو رفت، دید مرده‌اند! خیلی متأسف شد و گفت چرا من حرفی زدم که این همه حیوان - مثلاً پنج تا، ده تا طوطی - با شنیدن این حرف، جانشان را از دست دادند! اما گذشته بود و کاری نمیتوانست بکند. تاجر برگشت. وقتی به خانه خودش رسید، سراغ قفس طوطی رفت. گفت: پیغام تو را رساندم. گفت: چه جوابی دادند؟ گفت: تا پیغام تو را از من شنیدند، همه از بالای درختان پر پر زدند، روی زمین افتادند و مردند! تا این حرف از زبان تاجر بیرون آمد، یک وقت دید طوطی هم در قفس، پرپر زد و کف قفس افتاد و مرد!

خیلی متأسف و ناراحت شد. در قفس را باز کرد. طوطی مرده بود دیگر؛ نمیشد نگاهش دارد. پایش را گرفت و آن را روی پشت بام، پرتاب کرد. تا پرتاب کرد، طوطی از وسط هوا بنای بال زدن گذاشت و بالای دیوار نشست! گفت: از تو تاجر و دوست عزیز، خیلی ممنونم؛ تو خودت وسیله آزادی مرا فراهم کردی. من نمرده بودم؛ خودم را به مردن زدم و این درسی بود که آن طوطیها به من یاد دادند! آنها فهمیدند که من این‌جا در قفس، اسیر و زندانیم. با چه زبانی به من بگویند که چه کار باید بکنم تا نجات پیدا کنم؟ عملاً به من نشان دادند که باید این کار را بکنم، تا نجات یابم! - **بمیر تا زنده شوی!** - من پیغام آنها را از تو گرفتم و این درسی عملی بود که با فاصله مکانی، از آن منطقه به من رسید. من از آن درس استفاده کردم.

نتیجه گیری

بنده آن روز - بیست و چند سال پیش - به برادران و خواهرانی که این حرف را میشنیدند، گفتم: عزیزان من! امام حسین به چه زبانی بگوید که تکلیف شما چیست؟ شرایط، همان شرایط است؛ زندگی، همان نوع زندگی است؛ اسلام هم همان اسلام است. خوب؛ امام حسین به همه نسلها عملاً نشان داد. اگر یک کلمه حرف هم از امام حسین نقل نمیشد، ما باید میفهمیدیم که تکلیفمان چیست. ملتی که اسیر است، ملتی که در بند است، ملتی که دچار فساد سران است، ملتی که دشمنان دین بر او حکومت میکنند و زندگی و سرنوشت او را در دست گرفته‌اند، باید از طول زمان بفهمد که تکلیفش چیست؛ چون پسر پیغمبر - امام معصوم - نشان داد که در چنین شرایطی باید چه کار کرد.

با زبان نمیشد. اگر این مطلب را با صد زبان میگفت و خودش نمیرفت، ممکن نبود این پیغام، از تاریخ عبور کند و برسد؛ امکان نداشت. فقط نصیحت کردن و به زبان گفتن، از تاریخ عبور نمیکند؛ هزار گونه توجیه و تأویل میکنند. باید عمل باشد؛ آن هم عملی چنین بزرگ، عملی چنین سخت، فداکاریای با چنین عظمت و جانسوز که امام حسین انجام داد!

حقیقتاً آنچه که از صحنه روز عاشورا در مقابل چشم ماست، جا دارد که بگوییم در تمام حوادثی که از فجایع بشری سراغ داریم، هنوز تک و بیهمتاست و نظیری ندارد. همان‌طور که پیغمبر فرمود، امیرالمؤمنین فرمود، امام حسن فرمود - بنابر آنچه که در روایات هست - «لایوم کیومک یا ابا عبد الله» (۱۷)؛ هیچ روزی مثل روز تو، مثل روز عاشورای تو، مثل کربلا و مثل حادثه تو نیست.

۴) بحار الانوار: ج ۲، ص ۱۷۰.

۵) مائده: ۵۴

۶) مقصود این روایت است: «ایها الناس ان رسول الله (ص) قال من رأى سلطاناً جائراً مستحلاً لحرام الله، ناكثاً لعهد الله...»

۷) بحار الانوار: ج ۴۴، ص ۳۲۵.

۸) بحار الانوار: ج ۴۴، ص ۳۲۵

۹) بحار الانوار: ج ۴۴، ص ۳۲۹

۱۰) بحار الانوار: ج ۴۴، ص ۳۲۹

۱۱) تاریخ طبری: ج ۷، ص ۲۴۰

۱۲) بحار الانوار: ج ۴۴، ص ۳۳۵

۱۳) بحار الانوار: ج ۴۴، ص ۳۸۲

۱۴) قصار الحكم: حدیث ۳۲۷

۱۵) بحار الانوار: ج ۴۴، ص ۳۸۱

۱۶) بحار الانوار: ج ۴۴، ص ۳۸۱

۱۷) بحار الانوار: ج ۴۵، ص ۲۱۸

فرهنگ جهاد

یکی از نکات برجسته در فرهنگ اسلامی، که مصداقهای بارزش، بیشتر در تاریخ صدر اسلام و کمتر در طول زمان دیده میشود، فرهنگ رزمندگی و جهاد است. جهاد هم فقط به معنای حضور در میدان جنگ نیست؛ زیرا هر گونه تلاش در مقابله با دشمن، میتواند جهاد تلقی شود. البته بعضی ممکن است کاری انجام دهند و زحمت هم بکشند و از آن، تعبیر به جهاد کنند. اما این تعبیر، درست نیست. چون یک شرط جهاد، این است که در مقابله با دشمن باشد. این مقابله، یک وقت در میدان جنگ مسلحانه است که جهاد رزمی نام دارد؛ یک وقت در میدان سیاست است که جهاد سیاسی نامیده میشود؛ یک وقت هم در میدان مسائل فرهنگی است که به جهاد فرهنگی تعبیر میشود و یک وقت در میدان سازندگی است که به آن جهاد سازندگی اطلاق میگردد. البته جهاد، با عنوانهای دیگر و در میدانهای دیگر هم هست. پس، شرط اول جهاد این است که در آن، تلاش و کوشش باشد و شرط دومش این که، در مقابل دشمن صورت گیرد.

این نکته در فرهنگ اسلامی، نکته‌ی برجسته‌ای است، که گفتیم نمونه‌هایی هم در میدانهای مختلف دارد. در روزگار ما هم، وقتی ندای مقابله با رژیم منحوس پهلوی از حلقوم امام رضوان الله علیه و همکاران ایشان در سال ۱۳۴۱ بیرون آمد، جهاد شروع شد. پیش از امام هم، البته جهاد به صورت محدود و پراکنده وجود داشت که حائز اهمیت نبود. هنگامی که مبارزه‌ی امام شروع شد، جهاد اهمیت پیدا کرد تا این که به مرحله‌ی پیروزی خود، یعنی پیروزی انقلاب اسلامی رسید. بعد از آن هم، تا به امروز، در این کشور جهاد بوده است. چون ما دشمن داریم. چون دشمنان ما، از لحاظ نیروی مادی، قوی هستند. چون اطراف و جوانب ما را، از همه جهت، دشمنان گرفته‌اند. آنها در دشمنی با ایران اسلامی، جدی هستند و سر شوخی ندارند؛ چون میخواهند از هر راهی که شد ضربه بزنند. پس، در ایران اسلامی، هر کس به نحوی در مقابل دشمن - که از اطراف، تیرهای زهرآگین را به پیکر انقلاب و کشور اسلامی، نشانه رفته است - تلاشی بکند، جهاد فی سبیل الله کرده است. بحمدالله، شعله‌ی جهاد بوده است و هست و خواهد بود.

جهاد فکری؛ جهاد برای جلوگیری از انحراف جامعه

البته یکی از جهادها هم جهاد فکری است. چون دشمن ممکن است ما را غافل کند، فکر ما را منحرف سازد و دچار خطا و اشتباهمان گرداند؛ هر کس که در راه روشننگری فکر مردم، تلاشی بکند، از انحرافی جلوگیری نماید و مانع سوءفهمی شود، از آن جا که در مقابله با دشمن است، تلاشش جهاد نامیده میشود. آن هم جهادی که شاید امروز، مهم محسوب میشود. پس، کشور ما امروز کانون جهاد است و از این جهت هیچ نگرانی ای هم نداریم. الحمدلله مسؤولین کشور خوبند. امروز در رأس کشور، شخصیت‌های مؤمن، مجاهد، آگاه و صمیمی قرار دارند. امروز شخصیتی مثل رئیس جمهور ما که یک شخصیت مجاهد و مبارز است و عمرش را هم در جهاد گذرانده، شب و روز جهاد میکند. مسؤولین دیگر، در بخشهای مختلف - مجلس، قوه‌ی قضائیه، نیروهای مسلح، احاد مردم - همه و همه در جهادند و مملکت، مملکت جهاد فی سبیل الله است. از این جهت، بنده که بیشتر سنگینی بارم این است که نگاه کنم بینم کجا شعله‌ی جهاد در حال فروکش کردن است و به کمک پروردگار نگذارم؛ بینم کجا اشتباه کاری میشود، جلوش را بگیرم - مسؤولیت اصلی حقیر، همینهاست - از وجود جهاد در وضع کنونی کشور، نگران نیستیم. این را شما بدانید!

منتها، نکته‌ای بلیغ در قرآن است که ما را به فکر میاندازد. قرآن به ما میگوید: نگاه کنید و از گذشته‌ی تاریخ، درس بگیرید. حال ممکن است بعضی بنشینند و فلسفه‌بافی کنند که گذشته، برای امروز نمیتواند سر مشق باشد. شنیده‌ام که از این حرفها میزنند و البته، برف انبار میکنند! به خیال خودشان، میخواهند با شیوه‌های فلسفی، مسائلی را مطرح کنند. کاری به کار آنها نداریم. قرآن که صادق مصدق است، ما را به عبرت گرفتن از تاریخ دعوت میکند. عبرت گرفتن از تاریخ، یعنی همین نگرانی‌ای که الان عرض کردم. چون در تاریخ چیزی هست که اگر بخواهیم از آن عبرت بگیریم، باید دغدغه داشته باشیم. این دغدغه، مربوط به آینده است. چرا و برای چه، دغدغه؟ مگر چه اتفاقی افتاده است؟ اتفاقی که افتاده است، در صدر اسلام است.

من یک وقت عرض کردم: جا دارد ملت اسلام فکر کند که چرا پنجاه سال بعد از وفات پیغمبر، کار کشور اسلامی به جایی رسید که مردم مسلمان - از وزیرشان، امیرشان، سردارشان، عالیشان، قاضیشان، قاریشان و اجامر و اوباششان - در کوفه و کربلا جمع شدند و جگر گوشه‌ی پیغمبر را با آن وضع فجیع به خاک و خون کشیدند؟! خوب؛ انسان باید به فکر فرو رود، که چرا چنین شد؟ این قضیه را بنده دو، سه سال پیش، در یکی دو سخنرانی، با عنوان "عبرتهای عاشورا" مطرح کردم. البته درسهای عاشورا مثل درس شجاعت و غیره جداست. از درسهای عاشورا مهمتر، عبرتهای عاشورا است. این را من قبلاً گفته‌ام. کار به جایی برسد که جلو چشم مردم، حرم پیغمبر را به کوچه و بازار بیاورند و به آنها تهمت خارجی بزنند!

خارجی

خارجی معنایش این نیست که اینها از کشور خارج آمده‌اند. آن زمان، اصطلاح خارجی، به معنای امروز به کار نمی‌رفت. خارجی یعنی جزو خوارج. یعنی خروج کننده. در اسلام، فرهنگی است مبتنی به این‌که، اگر کسی علیه امام عادل، خروج و قیام کند، مورد لعن خدا و رسول و مؤمنین و نیروهای مؤمنین قرار میگیرد. پس، خارجی یعنی کسی که علیه امام عادل خروج میکند. لذا، همه‌ی مردم مسلمان، آن روز از خارجیها، یعنی خروج‌کننده‌ها، بدشان می‌آمد.

در حدیث است که «من خرج علی امام عادل فدمه هدر»؛ کسی که در اسلام، علیه امام عادل خروج و قیام کند، خوش‌هدر است. اسلامی که این قدر به خون مردم اهمیت میدهد، در این‌جا، چنین برخوردی دارد. به هنگام قیام امام حسین علیه‌السلام کسانی بودند که پسر پیغمبر، پسر فاطمه‌ی زهرا و پسر امیرالمؤمنین را علیه‌السلام را به عنوان خروج کننده بر امام عادل معرفی کردند! امام عادل کیست؟ یزید بن معاویه!

آن عده، در معرفی امام حسین علیه‌السلام به عنوان خروج کننده، موفق شدند. خوب؛ دستگاه حکومت ظالم، هر چه دلش میخواهد میگوید. مردم چرا باید باور کنند؟! مردم چرا ساکت بمانند؟! آنچه بنده را دچار دغدغه میکند، همین جای قضیه است. میگویم: چه شد که کار به این‌جا رسید؟! چه شد که امت اسلامی که آن قدر نسبت به جزئیات احکام اسلامی و آیات قرآنش دقت داشت، در چنین قضیه‌ی واضحی، به این صورت دچار غفلت و سهل‌انگاری شد که ناگهان فاجعه‌ای به آن عظمت رخ داد؟! رخدادهایی چنین، انسان را نگران میکند. مگر ما از جامعه‌ی زمان پیغمبر و امیرالمؤمنین علیه‌السلام قرصتر و محکم‌تریم؟! چه کنیم که آن گونه نشود؟ خوب؛ به سؤالی که گفتیم «چه شد که چنین شد؟» کسی جواب جامعی نداده است. مسائلی عنوان شده است که البته کافی و وافیه نیست. به همین دلیل، قصد دارم امروز کوتاه و مختصر، درباره‌ی اصل قضیه صحبت کنم. آن‌گاه سررشته‌ی مطلب را به دست ذهن شما میسپارم تا خودتان درباره‌ی آن فکر کنید. کسانی که اهل مطالعه و اندیشه‌اند، دنبال این قضیه تحقیق و مطالعه کنند و کسانی که اهل کار و عملند، دنبال این باشند که با چه تمهیداتی میتوان جلو تکرار چنین قضایایی را گرفت؟

اگر امروز من و شما جلو قضیه را نگیریم، ممکن است پنجاه سال دیگر، ده سال دیگر یا پنج سال دیگر، جامعه‌ی اسلامی ما کارش به جایی برسد که در زمان امام حسین علیه‌السلام رسیده بود.

مگر این‌که چشمان تیزی تا اعماق را ببیند؛ نگهبان امینی راه را نشان دهد؛ مردم صاحب فکری کار را هدایت کنند و اراده‌های محکمی پشتوانه‌ی این حرکت باشند. آن وقت، البته، خاکریز محکم و دژ مستحکمی خواهد بود که کسی نخواهد توانست در آن نفوذ کند. و الا، اگر رها کردیم، باز همان وضعیت پیش می‌آید. آن وقت، این خونها، همه هدر خواهد رفت.

در آن عهد، کار به جایی رسید که نواده‌ی مقتولین جنگ بدر که به دست امیرالمؤمنین و حمزه و بقیه‌ی سرداران اسلام، به درک رفته بودند، تکیه بر جای پیغمبر زد، سر جگر گوشه‌ی همان پیغمبر را در مقابل خود نهاد و با چوب خیزران به لب و دندان زد و گفت: لیت اشیای بیدر شهدا / جزع الخرج من وقع الاسل
یعنی کشته‌های ما در جنگ بدر، برخیزند و ببینند که با کشند هایشان چه کار کردیم! قضیه، این است.

این جاست که قرآن میگوید عبرت بگیرید! این جاست که میگوید: «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ» در سرزمین تاریخ سیر کنید و ببینید چه اتفاقی افتاده است؛ آن گاه خودتان را بر حذر دارید.

تعریف عوام و خواص

بنده، برای این‌که این معنا در فرهنگ کنونی کشور، ان شاء الله به وسیله افراد صاحب رأی و نظر و فکر تبیین شود و دنبال گردد، نکاتی را به اختصار بیان میکنم:

ببینید عزیزان من! به جماعت بشری که نگاه کنید، در هر جامعه و شهر و کشوری، از یک دیدگاه، مردم به دو قسم تقسیم میشوند: یک قسم کسانی هستند که بر مبنای فکر خود، از روی فهمیدگی و آگاهی و تصمیم‌گیری کار میکنند. راهی را می‌شناسند و در آن راه - که به خوب و بدش کار نداریم - گام برمیدارند. یک قسم اینها هستند که اسمشان را خواص میگذاریم.

قسم دیگر، کسانی هستند که نمیخواهند بدانند چه راهی درست و چه حرکتی صحیح است. در واقع نمیخواهند بفهمند، بسنجند، به تحلیل بپردازند و درک کنند. به تعبیری دیگر، تابع جَوَند. به چگونگی جَوَ نگاه میکنند و دنبال آن جَوَ به حرکت در می‌آیند. اسم این قسم از مردم را عوام میگذاریم. پس، جامعه را میشود به خواص و عوام تقسیم کرد. اکنون دقت کنید تا نکته‌ای در باب خواص و عوام بگویم تا این دو با هم اشتباه نشوند:

خواص چه کسانی هستند؟ آیا قشر خاصی هستند؟ جواب، منفی است. زیرا در بین خواص، کنار افراد با سواد، آدمهای بیسواد هم هستند. گاهی کسی بیسواد است؛ اما جزو خواص است. یعنی میفهمد چه کار میکند. از روی تصمیم‌گیری و تشخیص عمل میکند؛ ولو درس نخوانده، مدرسه نرفته، مدرک ندارد و لباس روحانی نپوشیده است. به‌هر حال، نسبت به قضایا از فهم برخوردار است.

روحانی که عوام بود و راننده ای که از خواص بود!

در دوران پیش از پیروزی انقلاب، بنده در ایرانشهر تبعید بودم. در یکی از شهرهای همجوار، چند نفر آشنا داشتیم که یکی از آنها راننده بود، یکی شغل آزاد داشت و بالاخره، اهل فرهنگ و معرفت، به معنای خاص کلمه نبودند. به حسب ظاهر، به آنها عامی اطلاق میشد. با این حال جزو خواص بودند. آنها مرتب برای دیدن ما به ایرانشهر میآمدند و از قضایای مذاکرات خود با روحانی شهرشان میگفتند. روحانی شهرشان هم آدم خوبی بود؛ منتها جزو عوام بود. ملاحظه میکنید! راننده‌ی کمپرسی جزو خواص، ولی روحانی و پیشنماز محترم جزو عوام!

مثلاً آن روحانی میگفت: «چرا وقتی اسم پیغمبر میآید یک صلوات میفرستید، ولی اسم «آقا» که میآید، سه صلوات میفرستید؟!» نمیفهمید. راننده به او جواب میداد: روزی که دیگر مبارزه‌ای نداشته باشیم؛ اسلام بر همه جا فائق شود؛ انقلاب پیروز شود؛ ما نه تنها سه صلوات، که یک صلوات هم نمیفرستیم! امروز این سه صلوات، مبارزه است! راننده میفهمید، روحانی نمیفهمید!

این را مثال زدم تا بدانید خواص که میگوییم، معنایش صاحب لباس خاصی نیست. ممکن است مرد باشد، ممکن است زن باشد. ممکن است تحصیلکرده باشد، ممکن است تحصیل نکرده باشد. ممکن است ثروتمند باشد، ممکن است فقیر باشد. ممکن است انسانی باشد که در دستگاههای دولتی خدمت میکند، ممکن است جزو مخالفین دستگاههای دولتی طاغوت باشد.

خواص که میگوییم - از خوب و بدش - (خواص را هم باز تقسیم خواهیم کرد) یعنی کسانی که وقتی عملی انجام میدهند، موضعگیری ای میکنند و راهی انتخاب میکنند، از روی فکر و تحلیل است. میفهمند و تصمیم میگیرند و عمل میکنند. اینها خواصند. نقطه‌ی مقابلش هم عوام است. عوام یعنی کسانی که وقتی جوّ به سمتی میرود، آنها هم دنبالش میروند و تحلیلی ندارند. یک وقت مردم میگویند «زنده باد!» این هم نگاه میکند، میگوید «زنده باد!» یک وقت مردم میگویند «مرده باد!» نگاه میکند، میگوید «مرده باد!» یک وقت جوّ این طور است؛ این جا میآید. یک وقت جوّ آن طور است؛ آن جا میرود!

عوام و خواص زمان امام حسین (علیه السلام)

یک وقت - فرض بفرمایید - حضرت «مسلم» وارد کوفه میشود. میگویند: «پسر عموی امام حسین علیه‌السلام آمد. خاندان بنی هاشم آمدند. برویم. اینها میخواهند قیام کنند، میخواهند خروج کنند» و چه و چه. تحریک میشود، میرود دور و بر حضرت مسلم؛ میشوند هجده هزار بیعت کننده با مسلم!

پنج، شش ساعت بعد، رؤسای قبایل به کوفه میآیند؛ به مردم میگویند: «چه کار میکنید؟! با چه کسی میجنگید؟! از چه کسی دفاع میکنید؟! پدرتان را در میآورند!» اینها دور و بر مسلم را خالی میکنند و به خانه‌هایشان بر میگردند. بعد که سربازان ابن زیاد دور خانه‌ی «طوعه» را میگیرند تا مسلم را دستگیر کنند، همین ها از خانه‌هایشان بیرون میآیند و علیه مسلم میجنگند! هر چه میکنند، از روی فکر و تشخیص و تحلیل درست نیست. هر طور که جوّ ایجاب کرد، حرکت میکنند. اینها عوامند. بنابراین، در هر جامعه، خواصی داریم و عوامی.

فعلاً «عوام» را بگذاریم کنار و سراغ خواص برویم.

خواص طرفدار حق و خواص طرفدار باطل

خواص، طبعاً دو جبهه‌اند: خواص جبهه‌ی حق و خواص جبهه‌ی باطل. عده‌ای اهل فکر و فرهنگ و معرفتند و برای جبهه‌ی حق کار میکنند. فهمیده‌اند حق با کدام جبهه است. حق را شناخته‌اند و براساس تشخیص خود، برای آن، کار و حرکت میکنند. اینها یک دسته‌اند. یک دسته هم نقطه‌ی مقابل حق و ضد حقند. اگر باز به صدر اسلام برگردیم، باید این طور بگوییم که «عده‌ای اصحاب امیرالمؤمنین و امام حسین، علیهما السلام هستند و طرفدار بنی‌هاشمنند. عده‌ای دیگر هم اصحاب معاویه و طرفدار بنی‌امیه‌اند.» بین طرفداران بنی‌امیه هم، افراد با فکر، عاقل و زرنگ بودند. آنها هم جزو خواصند.

پس خواص یک جامعه، به دو گروه خواص طرفدار حق و خواص طرفدار باطل تقسیم میشوند. شما از خواص طرفدار باطل چه توقع دارید؟ بدیهی است توقع این است که بنشینند علیه حق و علیه شما برنامه‌ریزی کنند. لذا باید با آنها بجنگید. با خواص طرفدار باطل باید جنگید. این که تردید ندارد.

از تاریخ عبرت بگیریم

همین طور که برای شما صحبت میکنم، پیش خودتان حساب کنید و ببینید کجایید؟ این که میگوییم سررشته‌ی مطلب، سپرده به دست ذهن؛ یعنی تاریخ را با قصه اشتباه نکنیم. تاریخ یعنی شرح حال ما، در صحنه‌ای دیگر:

خوشر آن باشد که وصف دلبران / گفته آید در حدیث دیگران

تاریخ یعنی من و شما؛ یعنی همینهایی که امروز این‌جا هستیم. پس، اگر ما شرح تاریخ را میگوییم، هر کدامان باید نگاه کنیم و ببینیم در کدام قسمت داستان قرار گرفته‌ایم. بعد ببینیم کسی که مثل ما در این قسمت قرار گرفته بود، آن روز چگونه عمل کرد که ضربه خورد؟ مواظب باشیم آن طور عمل نکنیم.

فرض کنید شما در کلاس آموزش تاکتیک، شرکت کرده‌اید. در آن‌جا مثلاً جبهه‌ی دشمن فرضی را مشخص میکنید، جبهه خودی فرضی را هم مشخص میکنید. بعد متوجه تاکتیک غلط جبهه‌ی خودی میشوید و میبینید که طراح نقشه‌ی خودی، فلان اشتباه را کرده است. شما دیگر در وقتی که میخواهید تاکتیک طراحی کنید، نباید مرتکب آن اشتباه شوید. یا مثلاً تاکتیک درست بوده؛ اما فرمانده یا بیسیمچی یا توپچی یا قاصد و یا سرباز ساده، در جبهه‌ی خودی، فلان اشتباه را کرده‌اند. میفهمید که شما نباید آن اشتباه را تکرار کنید. تاریخ، این گونه است.

شما خودتان را در صحنه‌ای که از صدر اسلام تعیین میکنم، پیدا کنید. یک عده جزو عوامند و قدرت تصمیم‌گیری ندارند. عوام، بسته به خوش طالعی خود، اگر تصادفاً در مقطعی از زمان قرار گرفتند که پیشوایانی مثل امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام و امام راحل ما رضوان‌الله تعالی علیه، بر سر کار بودند و جامعه را به سمت بهشت میبردند، به ضرب دست خوبان، به سمت بهشت رانده خواهند شد. اما اگر بخت با آنها یار نبود و در مقطعی قرار گرفتند که «وجعلناهم ائمةً يدعون الینار» و یا «الم تر الیالذین بدلوا نعمة الله کفراً و احلوا قومهم دارالبوار. جهنم یصلونها و بئس القرار» به سمت دوزخ خواهند رفت. پس، باید مواظب باشید جزو عوام قرار نگیرید.

جزو عوام قرار نگرستن، بدین معنا نیست که حتماً در پی کسب تحصیلات عالی باشید؛ نه! گفتم که معنای عوام این نیست. ای بسا کسانی که تحصیلات عالی هم کرده‌اند؛ اما جزو عوامند. ای بسا کسانی که تحصیلات دینی هم کرده‌اند؛ اما جزو عوامند. ای بسا کسانی که فقیر یا غنی‌اند؛ اما جزو عوامند. عوام بودن، دستِ خودِ من و شماست. باید مواظب باشیم که به این جرگه نیویندیم. یعنی هر کاری می‌کنیم از روی بصیرت باشد. هر کس که از روی بصیرت کار نمی‌کند، عوام است. لذا، می‌بینید قرآن درباره‌ی پیغمبر می‌فرماید: «ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی.» یعنی من و پیروانم با بصیرت عمل می‌کنیم، به دعوت می‌پردازیم و پیش می‌رویم. پس، اول ببینید جزو گروه عوامید یا نه. اگر جزو گروه عوامید، به سرعت خودتان را از آن گروه خارج کنید. بکوشید قدرت تحلیل پیدا کنید؛ تشخیص دهید و به معرفت دست یابید.

خواص

و اما گروه خواص. در گروه خواص، باید ببینیم جزو خواصِ طرفدارِ حقیق، یا از جمله‌ی خواصِ طرفدارِ باطل محسوب می‌شویم. این‌جا قضیه برای ما روشن است. خواص جامعه‌ی ما، جزو خواصِ طرفدارِ حَقِّد و در این تردیدی نیست. زیرا به قرآن، به سنت، به عترت، به راه خدا و به ارزشهای اسلامی دعوت می‌کنند. امروز، جمهوری اسلامی برخوردار از خواصِ طرفدارِ حق است. پس، خواصِ طرفدارِ باطل، حسابشان جداست و فعلاً به آنها کاری نداریم. به سراغِ خواصِ طرفدارِ حق می‌رویم.

خواص طرفدار حق

همه‌ی دشواری قضیه، از این‌جا به بعد است. عزیزان من! خواصِ طرفدارِ حق، دو نوعند.

یک نوع کسانی هستند که در مقابله با دنیا، زندگی، مقام، شهوت، پول، لذت، راحت، نام و همه‌ی متاعهای خوب قرار دارند. اینهایی که ذکر کردیم، همه از متاعهای خوب است. همه‌اش جزو زیباییهای زندگی است. «متاع الحیاء الدنیا.» متاع، یعنی بهره. اینها بهره‌های زندگی دنیوی است. در قرآن که می‌فرماید «متاع الحیاء الدنیا»، معنایش این نیست که این متاع، بد است؛ نه. متاع است و خدا برای شما آفریده است. منتها اگر در مقابل این متاعها و بهره‌های زندگی، خدای ناخواسته آن قدر مجذوب شدید که وقتی پای تکلیفِ سخت به میان آمد، نتوانستید دست بردارید، واویلاست! اگر ضمن بهره بردن از متاعهای دنیوی، آن‌جا که پای امتحان سخت پیش می‌آید، می‌توانید از آن متاعها به راحتی دست بردارید، آن وقت حساب است.

می‌بینید که حتی خواصِ طرفدارِ حق هم به دو قسم تقسیم می‌شوند. این مسائل، دقت و مطالعه لازم دارد. بر حسب اتفاق نمی‌شود جامعه، نظام و انقلاب را بیمه کرد. باید به مطالعه و دقت و فکر پرداخت. اگر در جامعه‌ای، آن نوعِ خوبِ خواصِ طرفدارِ حق؛ یعنی کسانی که می‌توانند در صورت لزوم از متاع دنیوی دست بردارند، در اکثریت باشند، هیچ وقت جامعه‌ی اسلامی به سرنوشت جامعه‌ی دوران امام حسین علیه‌السلام مبتلا نخواهد شد و مطمئناً تا ابد بیمه است. اما اگر قضیه به عکس شد و نوعِ دیگرِ خواصِ طرفدارِ حق - دل سپردگان به متاع دنیا. آنان که حق شناسند، ولی درعین حال مقابل متاع دنیا، پایشان می‌لرزد - در اکثریت بودند، وامصیبتاست!

اصلاً دنیا یعنی چه؟ یعنی پول، یعنی خانه، یعنی شهوت، یعنی مقام، یعنی اسم و شهرت، یعنی پست و مسؤولیت، و یعنی جان. اگر کسانی برای حفظ جانشان، راه خدا را ترک کنند و آن‌جا که باید حق بگویند، نگویند، چون جانشان به خطر می‌افتد، یا برای مقامشان یا برای شغلشان یا برای پولشان یا محبت به اولاد، خانواده و نزدیکان و دوستانشان، راه خدا را رها کنند، اگر عده‌ی این‌ها زیاد باشد آن وقت دیگر واویلاست. آن وقت حسین‌بن‌علی‌ها به مسلخ کربلا خواهند رفت و به قتلگاه کشیده خواهند شد. آن وقت، یزیدها بر سر کار می‌آیند و بنی‌امیه، هزار ماه بر کشوری که پیغمبر به وجود آورده بود، حکومت خواهند کرد و امامت به سلطنت تبدیل خواهد شد، امامت به سلطنت تبدیل خواهد شد!

تبدیل امامت به سلطنت نتیجه سکوت خواص طرفدار حق

جامعه‌ی اسلامی، جامعه‌ی امامت است. یعنی در رأس جامعه، امام است. انسانی که قدرت دارد، اما مردم از روی ایمان و دل، از او تبعیت میکنند و پیشوای آنان است. اما سلطان و پادشاه کسی است که با قهر و غلبه بر مردم حکم میراند. مردم دوستش ندارند. مردم قبولش ندارند. مردم به او اعتقاد ندارند. (البته مردمی که سرشان به تنشان بی‌زند). درعین‌حال، با قهر و غلبه، بر مردم حکومت میکند.

بنی‌امیه، امامت را در اسلام به سلطنت و پادشاهی تبدیل کردند و هزار ماه - یعنی نود سال! - در دولت بزرگ اسلامی، حاکمیت داشتند. بنای کجی که بنی‌امیه پایه‌گذاری کردند، چنان بود که بعد از انقلاب علیه آنان و سقوطشان، با همان ساختار غلط در اختیار بنی‌عبّاس قرار گرفت. بنی‌عبّاس که آمدند، به مدت شش قرن، به عنوان خلفا و جانشینان پیغمبر، بر دنیای اسلام حکومت کردند. خلفا یا به تعبیر بهتر پادشاهان این خاندان، اهل شرب خمر و فساد و فحشا و خباثت و ثروت‌اندوزی و اشرافیگری و هزار فسق و فجور دیگر مثل بقیه سلاطین عالم - بودند. آنها به مسجد میرفتند؛ برای مردم نماز میخواندند و مردم نیز به امامتشان اقتدا میکردند و آن اقتدا، کمتر از روی ناچاری و بیشتر به خاطر اعتقادات اشتباه و غلط بود؛ زیرا اعتقاد مردم را خراب کرده بودند.

آری! وقتی خواص طرفدار حق، یا اکثریت قاطعشان، در یک جامعه، چنان تغییر ماهیت میدهند که فقط دنیای خودشان برایشان اهمیت پیدا میکند؛ وقتی از ترس جان، از ترس تحلیل و تقلیل مال، از ترس حذف مقام و پست، از ترس منفور شدن و از ترس تنها ماندن، حاضر میشوند حاکمیت باطل را قبول کنند و در مقابل باطل نمی‌ایستند و از حق طرفداری نمیکنند و جانشان را به خطر نمی‌اندازند؛ آن‌گاه در جهان اسلام فاجعه با شهادت حسین‌بن‌علی علیه‌السلام - با آن وضع - آغاز میشود. حکومت به بنی‌امیه و شاخه‌ی مروان» و بعد به بنی‌عبّاس و آخرش هم به سلسله‌ی سلاطین در دنیای اسلام، تا امروز میرسد!

امروز به دنیای اسلام و به کشورهای مختلف اسلامی و سرزمینی که خانه‌ی خدا و مدینه‌التّبی در آن قرار دارد، نگاه کنید و ببینید چه فُستاق و فُجّاری در رأس قدرت و حکومتند! بقیه‌ی سرزمینها را نیز با آن سرزمین قیاس کنید. لذا، شما در زیارت عاشورا می‌گویید: «اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد» در درجه‌ی اول، گذارندگان خشت اول را لعنت میکنیم، که حق هم همین است.

اکنون که اندکی به تحلیل حادثه‌ی عبرت‌انگیز عاشورا نزدیک شدیم، به سراغ تاریخ می‌رویم:

دورانِ لغزشِ خواصِ طرفدارِ حق، حدوداً هفت، هشت سال پس از رحلت پیغمبر شروع شد. به مسأله‌ی خلافت، اصلاً کار ندارم. مسأله‌ی خلافت، جدا از جریان بسیار خطرناکی است که می‌خواهم به آن بپردازم. قضایا، کمتر از یک دهه پس از رحلت پیغمبر شروع شد.

۱. ابتدا سابقه‌داران اسلام - اعم از صحابه و یاران و کسانی که در جنگهای زمان پیغمبر شرکت کرده بودند - از امتیازات برخوردار شدند، که بهره‌مندی مالی بیشتر از بیت‌المال، یکی از آن امتیازات بود. چنین عنوان شده بود که تساوی آنها با سایرین درست نیست و نمیتوان آنها را با دیگران یکسان دانست! این، خشتِ اول بود. حرکت‌های منجر به انحراف، این گونه از نقطه‌ی کمی آغاز میشود و سپس هر قدمی، قدم بعدی را سرعت بیشتری میبخشد. انحرافات، از همین نقطه شروع شد، تا به اواسط دوران عثمان رسید.

۲. در دوران خلیفه‌ی سوم، وضعیت به گونه‌ای شد که برجستگان صحابه‌ی پیغمبر، جزو بزرگترین سرمایه‌داران زمان خود محسوب میشدند! توجه میکنید! یعنی همین صحابه‌ی عالیمقام که اسم‌هایشان معروف است - طلحه، زبیر، سعد بن ابیوقاص و غیره - این بزرگان، که هر کدام یک کتاب قطور سابقه‌ی افتخارات در بدر و حنین و احد داشتند، در ردیف اول سرمایه‌داران اسلام قرار گرفتند. یکی از آنها، وقتی مُرد و طلاهای مانده از او را خواستند بین ورثه تقسیم کنند، ابتدا به صورت شمش درآوردند و سپس با تبر، بنای شکست و خرد کردن آنها را گذاشتند. مثل هیزم، که با تبر به قطعات کوچک تقسیم کنند! طلا را قاعدتاً با سنگِ مثقال میکشند. ببینید چقدر طلا بوده، که آن را با تبر میشکستند! اینها در تاریخ ضبط شده است و مسائلی نیست که بگوییم شیعه در کتابهای خود نوشته‌اند. حقایقی است که همه در ثبت و ضبط آن کوشیده‌اند. مقدار درهم و دیناری که از اینها به جا میماند، افسانه‌وار بود.

۳. همین وضعیت، مسائل دوران امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام را به وجود آورد. یعنی در دوران آن حضرت، چون عده‌ای مقام برایشان اهمیت پیدا کرد، با علی در افتادند. بیست و پنج سال از رحلت پیغمبر میگذشت و خیلی از خطاها و اشتباهات شروع شده بود. نفس امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام نفس پیغمبر بود. اگر بیست و پنج سال فاصله نیفتاده بود، امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام برای ساختن آن جامعه مشکلی نداشت. اما با جامعه‌ای مواجه شد که: «یاخذون مال الله دولا و عبادالله خولا و دین‌الله دخلا بینهم» جامعه‌ای است که در آن، ارزشها تحت الشعاع دنیاداری قرار گرفته بود. جامعه‌ای است که امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام، وقتی میخواهد مردم را به جهاد ببرد، آن همه مشکلات و دردمند برایش دارد! خواص دوران او - خواص طرفدار حق یعنی کسانی که حق را میشناختند - اکثرشان کسانی بودند که دنیا را بر آخرت ترجیح میدادند! نتیجه این شد که امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام بالاچاره سه جنگ به راه انداخت؛ عمر چهار سال و نه ماه حکومت خود را دائماً در این جنگها گذراند و عاقبت هم به دست یکی از آن آدمهای خبیث به شهادت رسید.

خون امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام به قدر خون امام حسین علیه‌الصلاة والسلام با ارزش است. شما در زیارت وارث میخوانید: «السلام علیک یا ثارالله و ابن ثاره». یعنی خدای متعال، صاحب خون امام حسین علیه‌الصلاة والسلام و صاحب خون پدر او امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام است. این تعبیر، برای هیچ کس دیگر نیامده است. هر خونی که بر زمین ریخته میشود، صاحبی دارد. کسی که کشته میشود، پدرش صاحب خون است؛ فرزندش صاحب خون است؛ برادرش صاحب خون است. خونخواهی و مالکیت حق دم را عرب «ثار» میگوید. «ثار» امام حسین علیه‌الصلاة والسلام از آن خداست. یعنی حق خون امام حسین علیه‌الصلاة والسلام و پدر بزرگوارش، متعلق به خود خداست. صاحب خون این دو نفر، خود ذات مقدس پروردگار است.

امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام به خاطر وضعیت آن روز جامعه‌ی اسلامی به شهادت رسید. بعد نوبت امامت به امام حسن علیه‌السلام رسید و در همان وضعیت بود که آن حضرت نتوانست بیش از شش ماه دوام بیاورد. تنهای تنهایش گذاشتند. امام حسن مجتبی علیه‌السلام میدانست که اگر با همان عده‌ی معدود اصحاب و یاران خود با معاویه بجنگد و به شهادت برسد، انحطاط اخلاقی زیادی که بر خواص جامعه‌ی اسلامی حاکم بود، نخواهد گذاشت که دنبال خون او را بگیرند! تبلیغات، پول و زرنگیهای معاویه، همه را تصرف خواهد کرد و بعد از گذشت یکی دو سال، مردم خواهند گفت امام حسن علیه‌السلام بیهوده در مقابل معاویه قد علم کرد. لذا، با همه‌ی سختیها ساخت و خود را به میدان شهادت نینداخت؛ زیرا میدانست خودش هدر خواهد شد.

گاهی شهید شدن آسان‌تر از زنده ماندن است! حَقّاً که چنین است! این نکته را اهل معنا و حکمت و دقت، خوب درک میکنند. گاهی زنده ماندن و زیستن و تلاش کردن در یک محیط، به مراتب مشکلتر از کشته شدن و شهید شدن و به لقای خدا پیوستن است. امام حسن علیه‌السلام این مشکل را انتخاب کرد.

وضع آن زمان چنین بوده است. خواص تسلیم بودند و حاضر نمی شدند حرکتی کنند. یزید که بر سر کار آمد، جنگیدن با او امکان‌پذیر شد. به تعبیری دیگر: کسی که در جنگ با یزید کشته میشد، خودش، به دلیل وضعیت خرابی که یزید داشت، پامال نمیشد. امام حسین علیه‌السلام به همین دلیل قیام کرد. وضع دوران یزید به گونه‌ای بود که قیام، تنها انتخاب ممکن به نظر میرسید. این، به خلاف دوران امام حسن علیه‌السلام بود که دو انتخاب شهید شدن و زنده ماندن وجود داشت و زنده ماندن، ثواب و اثر و زحمتش بیش از کشته شدن بود. لذا، انتخاب سخت‌تر را امام حسن علیه‌السلام کرد. اما در زمان امام حسین علیه‌السلام، وضع بدان گونه نبود. یک انتخاب بیشتر وجود نداشت. زنده ماندن معنی نداشت؛ قیام نکردن معنی نداشت و لذا بایستی قیام میکرد. حال اگر در آن قیام به حکومت میرسید، رسیده بود. کشته هم میشد، شده بود. بایستی راه را نشان میداد و پرچم را بر سر راه میکوبید تا معلوم باشد وقتی که وضعیت چنان است، حرکت باید چنین باشد.

وقتی امام حسین علیه‌السلام قیام کرد - با آن عظمتی که در جامعه‌ی اسلامی داشت - بسیاری از خواص به نزدش نیامدند و به او کمک نکردند. ببینید وضعیت در یک جامعه، تا چه اندازه به وسیله‌ی خواصی که حاضرند دنیای خودشان را به راحتی بر سرنوشته دنیای اسلام در قرنهای آینده ترجیح دهند، خراب میشود!

عظمت امام حسین (علیه السلام) در زمان خود

به قضایای قیام امام حسین علیه‌السلام و حرکت وی از مدینه نگاه میکردم. به این نکته برخوردیم که یک شب قبل از آن شبی که آن حضرت از مدینه خارج شود، عبدالله بن زبیر بیرون آمده بود. هر دو، در واقع، یک وضعیت داشتند؛ اما امام حسین علیه‌السلام کجا، عبدالله بن زبیر کجا! سخن گفتن امام حسین علیه‌السلام و مقابله و مخاطبه‌اش از چنان صلابتی برخوردار بود که ولید حاکم وقت مدینه، جرأت نمیکرد با وی به درستی حرف بزند! مروان یک کلمه در انتقاد از آن حضرت بر زبان آورد. چون انتقادش نابجا بود حضرت چنان تشری به او زد که مجبور شد سرچاپش بنشیند. آن وقت امثال همین مروان، خانه‌ی عبدالله بن زبیر را به محاصره درآوردند.

عبدالله، برادرش را با این پیام نزد آنها فرستاد که اگر اجازه بدهید، فعلاً به دارالخلافه نیایم. به او اهانت کردند و گفتند: پدرت را در می‌آوریم! اگر از خانه‌ات بیرون نیایی، به قتلت میرسانیم و چه‌ها میکنیم! چنان تهدیدی کردند که عبدالله بن زبیر به التماس افتاد و گفت: پس اجازه بدهید فعلاً برادرم را بفرستیم؛ خودم فردا به دارالخلافه می‌آیم. آن قدر اصرار و التماس کرد که یکی واسطه شد و گفت: امشب را به او مهلت بدهید.

عبدالله بن زبیر، با این‌که شخصیتی سرشناس و با نفوذ بود، این قدر وضعیّتش با امام حسین علیه‌السلام فرق داشت. کسی جرأت نمی‌کرد با آن حضرت به درستی صحبت کند. از مدینه هم که بیرون آمد، چه در بین راه و چه در مکه، هر کس به او رسید و هم‌صحبت شد، خطابش به آن حضرت «جعلت فداک» (قربانت گردم) و پدر و مادرم قربانت گردند و «عمّی و خالی فداک» (عمو و داییم قربانت گردند) بود. برخورد عمومی با امام حسین علیه‌السلام این گونه بود. شخصیّت او در جامعه‌ی اسلامی، چنین ممتاز و برجسته بود. عبدالله بن مطیع، در مکه نزد امام حسین علیه‌السلام آمد و عرض کرد: «یا بن‌رسول‌الله! ان قتلت لنسترقن بعدک.» اگر تو قیام کنی و کشته شوی، بعد از تو، کسانی که دارای حکومتند، ما را به بردگی خواهند برد. امروز به احترام تو، از ترس تو و از هیبت توست که راه عادی خودشان را می‌روند.

عظمت مقام امام حسین علیه‌السلام در بین خواص چنین است که حتّی ابن عبّاس در مقابلش خضوع میکند؛ عبدالله بن جعفر خضوع میکند، عبدالله بن زبیر با آن‌که از حضرت خوشش نمی‌آید خضوع میکند. بزرگان و همه‌ی خواص اهل حق، در برابر عظمت مقام او، خاضعان به او، خواص جبهه‌ی حقّند؛ که طرف حکومت نیستند؛ طرف بنیامیه نیستند و طرف باطل نیستند. در بین آنها، حتّی شیعیان زیادی هستند که امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام را قبول دارند و او را خلیفه‌ی اول میدانند. اما همه‌ی اینها، وقتی که با شدت عمل دست‌گام مواجه میشوند و می‌بینند بناست جانشان، سلامتیشان، راحتیشان، مقامشان و پولشان به خطر بیفتد، پس می‌زنند! اینها که پس زدند، عوام مردم هم به آن طرف رو میکنند.

وقتی به اسامی کسانی که از کوفه برای امام حسین علیه‌السلام نامه نوشتند و او را دعوت کردند، نگاه میکنید، می‌بینید همه جزو طبقه‌ی خواص و از زبندگان و برجستگان جامعه‌اند. تعداد نامه‌ها زیاد است. صدها صفحه نامه و شاید چندین خورجین یا بسته‌ی بزرگ نامه، از کوفه برای امام حسین علیه‌السلام فرستاده شد.

همه‌ی نامه‌ها را بزرگان و اعیان و شخصیتهای برجسته و نام و نشاندار و همان خواص نوشتند. منتها مضمون و **لحن نامه‌ها** را که نگاه کنید، معلوم میشود از این خواص طرفدار حق، کدامها جزو دسته‌ای هستند که حاضرند دینشان را قربانی دنیایشان کنند و کدامها کسانی هستند که حاضرند دنیایشان را قربانی دینشان کنند. از تفکیک نامه‌ها هم میشود فهمید که عده‌ی کسانی که حاضرند دینشان را قربانی دنیا کنند، بیشتر است. نتیجه در کوفه آن میشود که مسلم بن عقیل به شهادت میرسد و از همان کوفه‌ای که هجده هزار شهروندش با مسلم بیعت کردند، بیست، سی هزار نفر یا بیشتر، برای جنگ با امام حسین علیه‌السلام به کربلا می‌روند! یعنی حرکت خواص، به دنبال خود، حرکت عوام را می‌آورد.

نمیدانم عظمت این حقیقت که برای همیشه گریبان انسانهای هوشمند را میگیرد، درست برای ما روشن میشود یا نه؟ ماجرای کوفه را لابد شنیده‌اید. به امام حسین علیه‌السلام نامه نوشتند و آن حضرت در نخستین گام، مسلم بن عقیل را به کوفه اعزام کرد. با خود اندیشید مسلم را به آنجا میفرستم. اگر خبر داد که اوضاع مساعد است، خود نیز راهی کوفه میشوم. مسلم بن عقیل به محض ورود به کوفه، به منزل بزرگان شیعه وارد شد و نامه‌ی حضرت را خواند. گروه گروه، مردم آمدند و همه، اظهار ارادت کردند. فرماندار کوفه، نعمان بن بشیر نام داشت که فردی ضعیف و ملایم بود. گفت: تا کسی با من سر جنگ نداشته باشد، جنگ نمیکنم. لذا با مسلم مقابله نکرد. مردم که جو را آرام و میدان را باز میدیدند، بیش از پیش با حضرت بیعت کردند. دو، سه تن از خواص جبهه‌ی باطل - طرفداران بنیامیه - به یزید نامه نوشتند که اگر میخواهی کوفه را داشته باشی، فرد شایسته‌ای را برای حکومت بفرست. چون نعمان بن بشیر نمیتواند در مقابل مسلم بن عقیل مقاومت کند. یزید هم عبیدالله بن زیاد، فرماندار بصره را حکم داد که علاوه بر بصره - به قول امروز با حفظ سمت - کوفه را نیز تحت حکومت خود درآور. عبیدالله بن زیاد از بصره تا کوفه یکسره تاخت. در قضیه‌ی آمدن او به کوفه هم نقش خواص معلوم میشود، که اگر دیدم مجالی هست، بخشی از آن را برایتان نقل خواهم کرد. او هنگامی به دروازه‌ی کوفه رسید که شب بود. مردم معمولی کوفه - از همان عوامی که قادر به تحلیل نبودند - تا دیدند فردی با اسب و تجهیزات و نقاب بر چهره وارد شهر شد، تصور کردند امام حسین علیه‌السلام است. جلو دویدند و فریاد السلام علیک یا بن رسول الله در فضا طنین افکند!

ویژگی فرد عامی، چنین است. آدمی که اهل تحلیل نیست، منتظر تحقیق نمیشود. دیدند فردی با اسب و تجهیزات وارد شد. بی آن که یک کلمه حرف با او زده باشند، تصور غلط کردند. تا یکی گفت او امام حسین علیه‌السلام است همه فریاد امام حسین، امام حسین برآوردند! به او سلام کردند و مقدمش را گرمی داشتند؛ بی آن که صبر کنند تا حقیقت آشکار شود. عبیدالله هم اعتنایی به آنها نکرد و خود را به دارالاماره رساند و از همان جا طرح مبارزه با مسلم بن عقیل را به اجرا گذاشت. اساس کار او عبارت از این بود که طرفداران مسلم بن عقیل را با اشد فشار مورد تهدید و شکنجه قرار دهد. بدین جهت، هانی بن عروه را با غدر و حيله به دارالاماره کشاند و به ضرب و شتم او پرداخت. وقتی گروهی از مردم در اعتراض به رفتار او دارالاماره را محاصره کردند، با توسل به دروغ و نیرنگ، آنها را متفرق کرد.

خواص و تنها گذاشتن مسلم

در این مقطع هم، نقش خواص به اصطلاح طرفدار حق که حق را شناختند و تشخیص دادند، اما دنیایشان را بر آن مرجح دانستند، آشکار میشود. از طرف دیگر، حضرت مسلم با جمعیت زیادی به حرکت درآمد. در تاریخ «ابن اثیر» آمده است که گویی سی هزار نفر اطراف مسلم گرد آمده بودند. از این عده فقط چهار هزار نفر دُرادور محل اقامت او ایستاده بودند و شمشیر به دست، به نفع مسلم بن عقیل شعار میدادند.

این وقایع، مربوط به روز نهم ذیالحجه است. کاری که ابن زیاد کرد این بود که عده‌ای از خواص را وارد دسته‌های مردم کرد تا آنها را بترسانند. خواص هم در بین مردم میگشتند و میگفتند با چه کسی سر جنگ دارید؟! چرا میجنگید؟! اگر میخواهید در امان باشید، به خانه‌هایتان برگردید. اینها بنیامیه‌اند. پول و شمشیر و تازیانه دارند. چنان مردم را ترساندند و از گرد مسلم پراکندند که آن حضرت به وقت نماز عشا هیچ کس را همراه نداشت؛ هیچ کس!

آن گاه ابن زیاد به مسجد کوفه رفت و اعلان عمومی کرد که همه باید به مسجد بیایند و نماز عشایشان را به امامت من بخوانند!

تاریخ مینویسد: مسجد کوفه مملو از جمعیتی شد که پشت سر ابن زیاد به نماز عشا ایستاده بودند. چرا چنین شد؟ بنده که نگاه میکنم، میبینم خواص طرفدار حق مقصرند و بعضیشان در نهایت بدی عمل کردند. مثل چه کسی؟ مثل شریح قاضی.

شریح قاضی که جزو بنی امیه نبود! کسی بود که میفهمید حق با کیست. میفهمید که اوضاع از چه قرار است. وقتی هانی بن عروه را با سر و روی مجروح به زندان افکندند، سربازان و افراد قبیله‌ی او اطراف قصر عبیدالله زیاد را به کنترل خود درآوردند. ابن زیاد ترسید. آنها میگفتند: شما هانی را کشته‌اید. ابن زیاد به شریح قاضی گفت: برو بین اگر هانی زنده است، به مردمش خبر بده. شریح دید هانی بن عروه زنده، اما مجروح است. تا چشم هانی به شریح افتاد، فریاد برآورد: ای مسلمانان! این چه وضعی است؟! پس قوم من چه شدند؟! چرا سراغ من نیامدند؟! چرا نمی آیند مرا از این‌جا نجات دهند؟! مگر مرده‌اند؟! شریح قاضی گفت: میخواستم حرفهای هانی را به کسانی که دور دارالاماره را گرفته بودند، منعکس کنم. اما افسوس که جاسوس عبیدالله آن‌جا حضور داشت و جرأت نکردم! جرأت نکردم یعنی چه؟ یعنی همین که ما میگوییم ترجیح دنیا بر دین! شاید اگر شریح همین یک کار را انجام میداد، تاریخ عوض میشد.

اگر شریح به مردم میگفت که هانی زنده است، اما مجروح در زندان افتاده و عبیدالله قصد دارد او را بکشد، با توجه به این‌که عبیدالله هنوز قدرت نگرفته بود، آنها میریختند و هانی را نجات میدادند. با نجات هانی هم قدرت پیدا میکردند، روحیه مییافتند، دارالاماره را محاصره میکردند، عبیدالله را میگرفتند؛ یا میکشند و یا میفرستادند میرفت. آن گاه کوفه از آن امام حسین علیه‌السلام میشد و دیگر واقعه‌ی کربلا اتفاق نمیافتاد! اگر واقعه‌ی کربلا اتفاق نمیافتاد؛ یعنی امام حسین علیه‌السلام به حکومت میرسید. حکومت حسینی، اگر شش ماه هم طول میکشید برای تاریخ، برکات زیادی داشت. گرچه، بیشتر هم ممکن بود طول بکشد.

یک وقت یک حرکت بجا، تاریخ را نجات میدهد و گاهی یک حرکت نابجا که ناشی از ترس و ضعف و دنیاطلبی و حرص به زنده ماندن است، تاریخ را در ورطه‌ی گمراهی می غلتاند.

ای شریح قاضی! چرا وقتی که دیدی هانی در آن وضعیت است، شهادت حق ندادی؟! عیب و نقص خواص ترجیح دهنده‌ی دنیا بر دین، همین است.

شَبَث بن ربِعی

به داخل شهر کوفه برگردیم: وقتی که عبیدالله بن زیاد به رؤسای قبایل کوفه گفت بروید و مردم را از دور مسلم پراکنده کنید و گرنه پدرتان را در میآورم چرا امر او را اطاعت کردند؟! رؤسای قبایل که همه‌شان اموی نبودند و از شام نیامده بودند! بعضی از آنها جزو نویسندگان نامه به امام حسین علیه‌السلام بودند. شَبَث بن ربِعی یکی از آنها بود که به امام حسین علیه‌السلام نامه نوشت و او را به کوفه دعوت کرد. همو جزو کسانی است که وقتی عبیدالله گفت بروید مردم را از دور مسلم متفرق کنید قدم پیش گذاشت و به تهدید و تطمیع و ترساندن اهالی کوفه پرداخت! چرا چنین کاری کردند؟! اگر امثال شَبَث بن ربِعی در یک لحظه‌ی حساس، به جای این‌که از ابن زیاد بترسند، از خدا میترسیدند، تاریخ عوض میشد. گیرم که عوام متفرق شدند؛ چرا خواص مؤمنی که دور مسلم بودند، از او دست کشیدند؟ بین اینها افرادی خوب و حسابی بودند که بعضیشان بعداً در کربلا شهید شدند؛ اما این‌جا، اشتباه کردند.

البته آنهایی که در کربلا شهید شدند، کفاره‌ی اشتباهشان داده شد. درباره‌ی آنها بحثی نیست و اسمشان را هم نمی‌آوریم. اما کسانی از خواص، به کربلا هم نرفتند. نتوانستند بروند؛ توفیق پیدا نکردند و البته، بعد مجبور شدند جزو تواین شوند. چه فایده؟! وقتی امام حسین علیه‌السلام کشته شد؛ وقتی فرزند پیغمبر از دست رفت؛ وقتی فاجعه اتفاق افتاد؛ وقتی حرکت تاریخ به سمت سراسیمه آغاز شد، دیگر چه فایده؟!

لذاست که در تاریخ، عده‌ی تواین، چند برابر عده‌ی شهدای کربلاست. شهدای کربلا همه در یک روز کشته شدند؛ تواین نیز همه در یک روز کشته شدند. اما اثری که تواین در تاریخ گذاشتند، یک هزارم اثری که شهدای کربلا گذاشتند، نیست! به‌خاطر این که در وقت خود نیامدند. کار را در لحظه‌ی خود انجام ندادند.

دیر تصمیم گرفتند و دیر تشخیص دادند.

دیر تصمیم گرفتند و دیر تشخیص دادند. چرا مسلم بن عقیل را با این که میدانستید نماینده‌ی امام است، تنها گذاشتید؟! آمده بود و با او بیعت هم کرده بودید. قبولش هم داشتید. به عوام کاری ندارم. خواص را می‌گوییم. چرا هنگام عصر و سر شب که شد، مسلم را تنها گذاشتید تا به خانه‌ی طوعه پناه ببرد؟!

اگر خواص، مسلم را تنها نمی‌گذاشتند و مثلاً، عده به صد نفر میرسید، آن صد نفر دور مسلم را می‌گرفتند. خانه‌ی یکیشان را مقرر فرماندهی میکردند. می‌ایستادند و دفاع میکردند. مسلم، تنها هم که بود، وقتی خواستند دستگیرش کنند، ساعتها طول کشید. سربازان ابن زیاد، چندین بار حمله کردند؛ مسلم به تنهایی همه را پس زد. اگر صد نفر مردم با او بودند، مگر میتوانستند دستگیرش کنند؟! باز مردم دورشان جمع میشدند. پس، خواص در این مرحله، کوتاهی کردند که دور مسلم را نگرفتند.

تصمیم‌گیری به موقع خواص

ببینید! از هر طرف حرکت میکنیم، به خواص می‌رسیم. تصمیم‌گیری خواص در وقت لازم، تشخیص خواص در وقت لازم، گذشت خواص از دنیا در لحظه‌ی لازم، اقدام خواص برای خدا در لحظه‌ی لازم. اینهاست که تاریخ و ارزشها را نجات میدهد و حفظ میکند! در لحظه‌ی لازم، باید حرکت لازم را انجام داد. اگر تأمل کردید و وقت گذشت، دیگر فایده ندارد.

- در الجزایر، جبهه‌ی اسلامی آن کشور برنده‌ی انتخابات شده بود؛ ولی با تحریک امریکا و دیگران، حکومت نظامی بر سر کار آمد. روز اولی که حکومت نظامی در آنجا شکل گرفت، از قدرتی برخوردار نبود. اگر آن روز - بنده، پیغام هم برایشان فرستاده بودم - و در آن ساعات اولیه‌ی حکومت نظامی، مسؤولین جبهه‌ی اسلامی، مردم را به خیابانها کشانده بودند، قدرت نظامی کاری نمیتوانست بکند، و از بین میرفت. نتیجه این که امروز در الجزایر حکومت اسلامی بر سر کار بود. اما اقدامی نکردند. در وقت خودش بایستی تصمیم می‌گرفتند، نگرفتند. عده‌ای ترسیدند، عده‌ای ضعف پیدا کردند، عده‌ای اختلال کردند، و عده‌ای بر سر کسب ریاست، با هم نزاع کردند.

• در عصر روز هجدهم بهمن ماه سال ۵۷، در تهران حکومت نظامی اعلام شد. امام به مردم فرمود به خیابانها بریزید. اگر امام در آن لحظه چنین تصمیمی نمیگرفت، امروز محمدرضا در این مملکت بر سر کار بود. یعنی اگر با حکومت نظامی ظاهر میشدند، و مردم در خانه‌هایشان میماندند، اول امام و ساکنان مدرسه‌ی رفاه و بعد اهالی بقیه‌ی مناطق را قتل عام و نابود میکردند. پانصد هزار نفر را در تهران میکشند و قضیه تمام میشد.

➤ چنان که در **اندونزی** یک میلیون نفر را کشتند و تمام شد. امروز هم آن آقا بر سر کار است و شخصیت خیلی هم آبرومند و محترمی است! آب هم از آب تکان نخورد!

اما امام، در لحظه‌ی لازم تصمیم لازم را گرفت.

اگر خواص امری را که تشخیص دادند به موقع و بدون فوت وقت عمل کنند، تاریخ نجات پیدا میکند و دیگر حسین بن علیها به کربلاها کشانده نمیشوند. اگر خواص بد فهمیدند، دیر فهمیدند، فهمیدند اما با هم اختلاف کردند؛ کربلاها در تاریخ تکرار خواهد شد.

• به **افغانها** نگاه کنید! در رأس کار، آدمهای حساسی بودند؛ اما طبقه‌ی خواص منتشر در جامعه، جواب ندادند. یکی گفت ما امروز دیگر کار داریم. یکی گفت دیگر جنگ تمام شد. ولمان کنید، بگذارید سراغ کارمان برویم؛ برویم کاسبی کنیم. چند سال، همه آلف و آلف [را] جمع کردند؛

➤ ولی ما در جبهه‌ها گشتیم و از این جبهه به آن جبهه رفتیم. گاهی غرب، گاهی جنوب، گاهی شمال.

بس است دیگر!

خوب؛ اگر این گونه عمل کردند، همان کربلاها در تاریخ، تکرار خواهد شد!

وعده خدا

خدای متعال وعده داده است که اگر کسی او را نصرت کند، او هم نصرتش خواهد کرد. برو برگرد ندارد! اگر کسی برای خدا تلاش و حرکت کند، پیروزی نصیبش خواهد شد. نه این که به هر یک نفر پیروزی میدهند! وقتی مجموعه‌ای حرکت میکند، البته، شهادتها هست، سختیها هست، رنجها هست؛ اما پیروزی هم هست: «ولینصرن الله من ینصره» نمیفرماید که نصرت میدهیم؛ خون هم از دماغ کسی نمیآید. نه! «فیقتلون و یقتلون»؛ میکشند و کشته میشوند؛ اما پیروزی به دست می‌آورند. این، سنت الهی است.

وقتی که از ریخته شدن خونمان ترسیدیم؛ از هدر شدن پول و آبرو ترسیدیم؛ به خاطر خانواده ترسیدیم؛ به خاطر دوستان ترسیدیم؛ به خاطر منقّص شدن راحتی و عیش خودمان ترسیدیم؛ به خاطر حفظ کسب و کار و موقعیت حرکت نکردیم؛ به خاطر گسترش ضیاع و عقار حرکت نکردیم؛ معلوم است دیگر! ده تن امام حسین هم سر راه قرار بگیرند، همه شهید خواهند شد و از بین خواهند رفت! کما این که امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام شهید شد؛ کما این که امام حسین علیه‌السلام شهید شد.

خواص! خواص! طبقه‌ی خواص!

عزیزان من! ببینید شما جزو کدام دسته‌اید؟ اگر جزو خواصید - که البته هستید - پس حواستان جمع باشد. عرض ما فقط این است. البته مطلبی که درباره‌ی آن صحبت کردیم، خلاصه‌ای از کل بود. در دو بخش باید روی این مطلب کار شود: یکی بخش تاریخی قضیه است؛ که اگر وقت داشتیم خودم میکردم. متأسفانه برای پرداختن به این مقولات، وقتی برایم نمیماند.

- به هر صورت، علاقه‌مندانِ کاردان باید بگردند و نمونه‌هایی را که در تاریخ فراوان است، بیابند و ذکر کنند که کجاها خواص بایستی عمل میکردند و نکردند؟ اسم این خواص چیست؟ چه کسانی هستند؟

البته اگر مجال بود و خودم و شما خسته نمیشدید، ممکن بود ساعتی در زمینه‌ی همین موضوعات و اشخاصش برایتان صحبت کنم؛ چون در ذهنم هست.

- بخش دیگری که باید روی آن کار شود، تطبیق با وضع هر زمان است. نه فقط زمان ما، بلکه هر زمان. باید معلوم شود که (در هر زمان) طبقه‌ی خواص، چگونه باید عمل کنند تا به وظیفه‌شان عمل کرده باشند. این که گفتیم اسیر دنیا نشوند یک کلمه است. چگونه اسیر دنیا نشوند؟ مثالها و مصداقهایش چیست؟

ایستادگی درمقابل سرزنش ها

عزیزان من! حرکت در راه خدا، همیشه مخالفینی دارد. از همین خواصی که گفتیم، اگر یک نفرشان بخواهد کار خوبی انجام دهد - کاری را که باید انجام دهد - ممکن است چهار نفر دیگر از خودِ خواص پیدا شوند و بگویند آقا، مگر تو بیکاری؟! مگر دیوانه‌ای؟! مگر زن و بچه نداری؟! چرا دنبال چنین کارها میروی؟! کمالین که در دوره‌ی مبارزه هم میگفتند.

اما آن یک نفر باید بایستد!

یکی از لوازم مجاهدتِ خواصی، این است که باید در مقابل حرفها و ملامتها ایستاد. تخطئه میکنند، بد میگویند، تهمت میزنند؛ مسأله‌ای نیست.

❖ وقتی معیارها از دست رفت

بحثی درباره ماجرای عاشورا عرض میکنم. اگرچه در این زمینه، بسیار سخن گفته شده است اما هرچه اطراف و جوانب این حادثه عظیم و مؤثر و جاودانه بررسی میشود، ابعاد تازه‌تر و روشنگریهای بیشتری از آن حادثه آشکار میشود و نوری بر زندگی ما میتابد. در مباحث مربوط به عاشورا، سه بحث عمده وجود دارد:

۱. یکی بحث **علل و انگیزه‌های قیام** امام حسین علیه‌السلام است، که چرا امام حسین قیام کرد؛ یعنی تحلیل دینی و علمی و سیاسی این قیام. در این زمینه، ما قبلاً تفصیلاً عرایضی عرض کرده‌ایم؛ فضلا و بزرگان هم بحثهای خوبی کرده‌اند. امروز وارد آن بحث نمیشویم.

۲. بحث دوم، بحث **درسهای عاشورا** است که یک بحث زنده و جاودانه و همیشگی است و مخصوص زمان معینی نیست. درس عاشورا، درس فداکاری و دینداری و شجاعت و مواسات و درس قیام لله و درس محبت و عشق است. یکی از درسهای عاشورا، همین انقلاب عظیم و کبیری است که شما ملت ایران پشت سر حسین زمان و فرزند ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام انجام دادید. خود این، یکی از درسهای عاشورا بود. در این زمینه هم من امروز هیچ بحثی نمیکنم.

۳. بحث سوم، درباره‌ی **عبرتهای عاشورا** است که چند سال قبل از این، ما این مسأله را مطرح کردیم که عاشورا غیر از درسها، عبرتهایی هم دارد. بحث عبرتهای عاشورا مخصوص زمانی است که اسلام حاکمیت داشته باشد. حداقل این است که بگوییم عمده این بحث، مخصوص به این زمان است؛ یعنی زمان ما و کشور ما، که عبرت بگیریم.

ما قضیه را این‌گونه طرح کردیم که چطور شد جامعه اسلامی به محوریت پیامبر عظیم‌الشأن، آن عشق مردم به او، آن ایمان عمیق مردم به او، آن جامعه سرتاپا حماسه و شور دینی و آن احکامی که بعداً مقداری درباره آن عرض خواهیم کرد، همین جامعه ساخته و پرداخته، همان مردم، حتی بعضی همان کسانی که دوره‌های نزدیک به پیامبر را دیده بودند، بعد از **پنجاه سال** کارشان به آن جا رسید که جمع شدند، فرزند همین پیامبر را با فجیعترین وضعی کشتند؟! انحراف، عقبگرد، برگشتن به پشت سر، از این بیشتر چه میشود؟! زینب کبری سلام‌الله‌علیها در بازار کوفه، آن خطبه عظیم را اساساً بر همین محور ایراد کرد: «یا اهل الکوفه، یا اهل الختل و الغدر، أتیکون؟!». (۱)

مردم کوفه وقتی که سر مبارک امام حسین را بر روی نیزه مشاهده کردند و دختر علی را اسیر دیدند و فاجعه را از نزدیک لمس کردند، بنا به ضجه و گریه کردند.

(حضرت زینب) فرمود: «أتیکون؟!»، گریه میکنید؟! «فلا رقات الدمعه ولاهدئت الرنه»؛ (۲) گریه‌تان تمامی نداشته باشد. بعد فرمود: «أنما مثلکم کمثل التي نقضت غزلها من بعد قوة انکائا تتخذون ایمانکم دخلاً بینکم». (۳) این، همان برگشت است؛ برگشت به قهقرا و عقبگرد. شما مثل زنی هستید که پشمها یا پنبه‌ها را با مغزل (۴) نخ میکند؛ بعد از آن که این نخها آماده شد، دوباره شروع میکند نخها را از نو باز کردن و پنبه نمودن! شما در حقیقت نخهای رشته خود را پنبه کردید. این، همان برگشت است. این، عبرت است. هر جامعه اسلامی، در معرض همین خطر هست.

چگونه عاشورا در تاریخ معاصر تکرار می شود؟

امام خمینی عزیز بزرگ ما، افتخار بزرگش این بود که یک امت بتواند عامل به سخن آن پیامبر باشد. شخصیت انسانهای غیر پیامبر و غیر معصوم، مگر با آن شخصیت عظیم قابل مقایسه است؟ او، آن جامعه را به وجود آورد و آن سرانجام دنبالش آمد.

آیا هر جامعه اسلامی، همین عاقبت را دارد؟

اگر عبرت بگیرند، نه؛

اگر عبرت نگیرند، بله.

عبرتهای عاشورا این جاست!

عبرتهای عاشورا این جاست!

ما مردم این زمان -بحمدالله به فضل پروردگار- این توفیق را پیدا کرده‌ایم که آن راه را مجدداً برویم و اسم اسلام را در دنیا زنده کنیم و پرچم اسلام و قرآن را برافراشته نماییم. در دنیا این افتخار نصیب شما ملت شد. این ملت تا امروز هم که تقریباً بیست سال از انقلابش گذشته است، قرص و محکم در این راه ایستاده و رفته است. اما اگر دقت نکنید، اگر مواظب نباشیم، اگر خودمان را آن چنان که باید و شاید، در این راه نگه نداریم، ممکن است آن سرنوشت پیش بیاید. عبرت عاشورا، این جاست.

حال من میخواهم مقداری درباره موضوعی که چند سال پیش آن را مطرح کردم و بحمدالله دیدم فضلا درباره آن بحث کردند، تحقیق کردند، سخنرانی کردند و مطلب نوشتند، با توسع (وسعت دادن) صحبت کنم. البته بحث کامل در این مورد، بحث نماز جمعه نیست؛ چون طولانی است و ان شاءالله اگر عمری داشته باشم و توفیقی پیدا کنم، در جلسه‌ای غیر نماز جمعه، این موضوع را مفصل با خصوصیاتش بحث خواهم کرد. امروز میخواهم یک گذر اجمالی به این مسأله بکنم و اگر خدا توفیق دهد، در واقع یک کتاب را در قالب یک خطبه بریزم و به شما عرض کنم.

عمق حادثه

اولاً حادثه را باید فهمید که چقدر بزرگ است، تا دنبال عللش بگردیم. کسی نگوید که حادثه عاشورا، بالاخره کشتاری بود و چند نفر را کشتند. همان طور که همه ما در زیارت عاشورا میخوانیم: «لقد عظمت الرزیه و جلت و عظمت المصیبه» (۵)، مصیبت، خیلی بزرگ است. رزیه، یعنی حادثه بسیار بزرگ. این حادثه، خیلی عظیم است. فاجعه، خیلی تکان دهنده و بینظیر است.

برای این که قدری معلوم شود که این حادثه چقدر عظیم است، من سه دوره کوتاه را از دوره‌های زندگی حضرت ابی عبدالله‌الحسین علیه‌السلام اجمالاً مطرح میکنم. شما ببینید این شخصیتی که انسان در این سه دوره میشناسد، آیا میتواند حدس زد که کارش به آنجا برسد که در روز عاشورا یک عده از امت جدش او را محاصره کنند و با این وضعیت فجیع، او و همه یاران و اصحاب و اهل بیتش را قتل عام کنند و زانشان را اسیر بگیرند؟ این سه دوره،

(۱) یکی دوران حیات پیامبر اکرم است.

(۲) دوم، دوران جوانی آن حضرت، یعنی دوران بیست و پنجساله تا حکومت امیرالمؤمنین است.

(۳) سوم، دوران فترت بیست ساله بعد از شهادت امیرالمؤمنین تا حادثه کربلاست.

دوران حیات پیامبر

در دوران حیات پیامبر اکرم، امام حسین عبارت است از کودک نور دیده سوگلی پیامبر. پیامبر اکرم دختری به نام فاطمه دارد که همه مردم مسلمان در آن روز میدانند که پیامبر فرمود: «انّ الله لیغضب لغضب فاطمة» (۶)؛ اگر کسی فاطمه را خشمگین کند، خدا را خشمگین کرده است. «و یرضی لرضاها» (۷) اگر کسی او را خشنود کند، خدا را خشنود کرده است. ببینید، این دختر چقدر عظیم‌المنزله است که پیامبر اکرم در مقابل مردم و در ملاء عام، راجع به او این‌گونه حرف میزند. این مسأله‌ای عادی نیست.

پیامبر اکرم این دختر را در جامعه اسلامی به کسی داده است که از لحاظ افتخارات، در درجه اعلاست؛ یعنی علین‌ابیطالب علیه‌السلام. او، جوان، شجاع، شریف، از همه مؤمنتر، از همه باسابقه‌تر، از همه شجاعتر و در همه میدانها حاضر است. کسی است که اسلام به شمشیر او میگردد؛ هر جایی که همه در میمانند، این جوان جلو می‌آید، گره‌ها را باز میکند و بن‌بستها را میشکند. این داماد محبوب عزیزی که محبوبیت او نه به خاطر خویشاوندی، بلکه به خاطر عظمت شخصیت اوست، همسر نودیده پیامبر است. کودکی از اینها متولد شده است و او حسین بن علی است.

البته همه این حرفها درباره امام حسن علیه‌السلام هم هست؛ اما من حالا بحثم راجع به امام حسین علیه‌السلام است؛ عزیزترین عزیزان پیامبر؛ کسی که رئیس دنیای اسلام، حاکم جامعه اسلامی و محبوب دل همه مردم، او را در آغوش میگیرد و به مسجد میبرد. همه میدانند که این کودک، محبوب دل این محبوب همه است. او روی منبر مشغول خطبه خواندن است که این کودک، پایش به مانعی میگیرد و به زمین میافتد. پیامبر از منبر پایین می‌آید، او را در بغل میگیرد و آرامش میکند. ببینید؛ مسأله این است.

پیامبر درباره امام حسن و امام حسین شش، هفت ساله فرمود: «سیدی شباب اهل الجنّه»؛ (۸) اینها سرور جوانان بهشتند. اینها که هنوز کودکتند، جوان نیستند؛ اما پیامبر میفرماید سرور جوانان اهل بهشتند. یعنی در دوران شش، هفت سالگی هم در حدّ یک جوان است؛ میفهمد، درک میکند، عمل میکند، اقدام میکند، ادب میورزد و شرافت در همه وجودش موج میزند. اگر آن روز کسی میگفت که این کودک به دست امت همین پیامبر، بدون هیچ‌گونه جرم و تخلفی به قتل خواهد رسید، برای مردم غیرقابل باور بود؛ همچنان که پیامبر فرمود و گریه کرد و همه تعجب کردند که یعنی چه؛ مگر میشود!؟

دوره ۲۵ ساله بعد از وفات پیامبر

دوره دوم، دوره بیست و پنج‌ساله بعد از وفات پیامبر تا حکومت امیرالمؤمنین است. حسین جوان، بالنده، عالم و شجاع است. در جنگها شرکت میجوید، در کارهای بزرگ دخالت میکند، همه او را به عظمت میشناسند؛ نام بخشندگان که می‌آید، همه چشمها به سوی او برمیگردد. در هر فضیلتی، در میان مسلمانان مدینه و مکه، هر جایی که موج اسلام رفته است، مثل خورشیدی میدرخشد. همه برای او احترام قائلند. خلفای زمان، برای او و برادرش احترام قائلند و در مقابل او، تعظیم و تجلیل و تجلیل و تجلیل میکنند و نامش را به عظمت می‌آورند. جوان نمونه دوران، و محترم پیش همه. اگر آن روز کسی میگفت که همین جوان، به دست همین مردم کشته خواهد شد، هیچ کس باور نمیکرد.

دوره سوم، دوره بعد از شهادت امیرالمؤمنین است؛ یعنی دوره غربت اهل بیت. امام حسن و امام حسین علیهما السلام باز در مدینه‌اند. امام حسین، بیست سال بعد از این مدت، به صورت امام معنوی همه مسلمانان، مفتی (مرجع، فتوا دهنده ی) بزرگ همه مسلمانان، مورد احترام همه مسلمانان، محل ورود و تحصیل علم همه، محل تمسک و توسل همه کسانی که میخواهند به اهل بیت اظهار ارادت بکنند، در مدینه زندگی کرده است. شخصیت محبوب، بزرگ، شریف، نجیب، اصیل و عالم. او به معاویه نامه مینویسد؛ نامه‌ای که اگر هر کسی به هر حاکمی بنویسد، جزایش کشته شدن است. معاویه با عظمت تمام این نامه را میگیرد، میخواند، تحمّل میکند و چیزی نمیگوید. اگر در همان اوقات هم کسی میگفت که در آینده نزدیکی، این مرد محترم شریف عزیز نجیب - که مجسم کننده اسلام و قرآن در نظر هر بیننده است - ممکن است به دست همین امت قرآن و اسلام کشته شود - آن هم با آن وضع - هیچ کس تصوّر هم نمیکرد؛ اما همین حادثه باور نکردنی، همین حادثه عجیب و حیرت‌انگیز، اتفاق افتاد. چه کسانی کردند؟ همانهایی که به خدمتش می آمدند و سلام و عرض اخلاص هم میکردند.

این یعنی چه؟ معنایش این است که جامعه اسلامی در طول این پنجاه سال، از معنویت و حقیقت اسلام تهی شده است. ظاهرش اسلامی است؛ اما باطنش پوک شده است.

جامعه تهی

خطر این جاست. نمازها برقرار است، نماز جماعت برقرار است، مردم هم اسمشان مسلمان است و عده‌ای هم طرفدار اهل بیتند!

البته من به شما بگویم که در همه عالم اسلام، اهل بیت را قبول داشتند؛ امروز هم قبول دارند و هیچ کس در آن تردید ندارد. حبّ اهل بیت در همه عالم اسلام، عمومی است؛ الان هم همین‌طور است. الان هم هر جای دنیای اسلام بروید، اهل بیت را دوست میدارند. آن مسجدی که منتسب به امام حسین علیهما السلام است و مسجد دیگری که در قاهره منتسب به حضرت زینب است، ولوله زوآر و جمعیت است. مردم میروند قبر را زیارت میکنند، میبوسند و توسل میجویند.

همین یکی، دو سال قبل از این، کتابی جدید - نه قدیمی؛ چون در کتابهای قدیمی خیلی هست - برای من آوردند، که این کتاب درباره معنای اهل بیت نوشته شده است. یکی از نویسندگان فعلی حجاز تحقیق کرده و در این کتاب اثبات میکند که اهل بیت، یعنی علی، فاطمه، حسن و حسین. حالا ما شیعیان که این حرفها جزو جانمان است؛ اما آن برادر مسلمان غیرشیعه این را نوشته و نشر کرده است. این کتاب هم هست، من هم آن را دارم و لابد هزاران نسخه از آن چاپ شده و پخش گردیده است.

بنابراین، اهل بیت محترمند؛ آن روز هم در نهایت احترام بودند؛ اما در عین حال وقتی جامعه تهی و پوک شد، این اتفاق میافتد. حالا عبرت کجاست؟ عبرت این جاست که چه کار کنیم جامعه آن‌گونه نشود. ما باید بفهمیم که آن‌جا چه شد که جامعه به این‌جا رسید. این، آن بحث مشروح و مفصّلی است که من مختصرش را میخواهم عرض کنم.

خطوط اصلی نظام حکومت نبوی

اول به عنوان مقدمه عرض کنم:

پیامبر اکرم نظامی را به وجود آورد که خطوط اصلی آن چند چیز بود.

من در میان این خطوط اصلی، چهار چیز را عمده یافتم:

(۱) اول، معرفت شفاف و بی ابهام

معرفت نسبت به دین، معرفت نسبت به احکام، معرفت نسبت به جامعه، معرفت نسبت به تکلیف، معرفت نسبت به خدا، معرفت نسبت به پیامبر، معرفت نسبت به طبیعت. همین معرفت بود که به علم و علم اندوزی منتهی شد و جامعه اسلامی را در قرن چهارم هجری به اوج تمدن علمی رساند. پیامبر نمیگذاشت ابهام باشد. در این زمینه، آیات عجیبی از قرآن هست که مجال نیست الان عرض کنم. در هر جایی که ابهامی به وجود میآید، یک آیه نازل میشد تا ابهام را برطرف کند.

(۲) خط اصلی دوم، عدالت مطلق و بی اغماض بود.

عدالت در قضاوت، عدالت در برخورداریهای عمومی و نه خصوصی - امکاناتی که متعلق به همه مردم است و باید بین آنها باعدالت تقسیم شود - عدالت در اجرای حدود الهی، عدالت در مناصب و مسؤولیت‌دهی و مسؤولیت پذیری. البته عدالت، غیر از مساوات است؛ اشتباه نشود. گاهی مساوات، ظلم است. عدالت، یعنی هر چیزی را به جای خود گذاشتن و به هر کسی حق او را دادن. آن عدل مطلق و بی‌اغماض بود. در زمان پیامبر، هیچ کس در جامعه اسلامی از چارچوب عدالت خارج نبود.

(۳) سوم، عبودیت کامل و بی شریک در مقابل پروردگار

یعنی عبودیت خدا در کار و عمل فردی، عبودیت در نماز که باید قصد قربت داشته باشد، تا عبودیت در ساخت جامعه، در نظام حکومت، نظام زندگی مردم و مناسبات اجتماعی میان مردم بر مبنای عبودیت خدا که این هم تفصیل و شرح فراوانی دارد.

(۴) چهارم، عشق و عاطفه جوشان

این هم از خصوصیات اصلی جامعه اسلامی است؛ عشق به خدا، عشق خدا به مردم؛

«یحبّهم و یحبّونه» (۹)،

«ان الله یحبّ التّوابین و یحبّ المتطهّرين» (۱۰)،

«قل ان کنتم تحبّون الله فاتّبعونی یحببکم الله» (۱۱).

محبت، عشق، محبت به همسر، محبت به فرزند، که مستحب است فرزند را ببوسی؛ مستحب است که به فرزند محبت کنی؛ مستحب است که به همسرت عشق بورزی و محبت کنی؛ مستحب است که به برادران مسلمان محبت کنی و محبت داشته باشی؛ محبت به پیامبر، محبت به اهل بیت؛ «الآ المودّة فی القربی» (۱۲).

پیامبر این خطوط را ترسیم کرد و جامعه را بر اساس این خطوط بنا نمود. پیامبر حکومت را ده سال همین‌طور کشاند. البته پیداست که تربیت انسانها کار تدریجی است؛ کار دفعی (ناگهانی) نیست.

پیامبر در تمام این ده سال تلاش میکرد که این پایه‌ها استوار و محکم شود و ریشه بدواند؛ اما این ده سال، برای این که بتواند مردمی را که درست برضد این خصوصیات بار آمدند، متحوّل کند، زمان خیلی کمی است.

جامعه جاهلی؛ درست ضد خطوط جامعه نبوی

جامعه جاهلی، در همه چیزش عکس این چهار مورد بود؛ مردم معرفتی نداشتند، در حیرت و جهالت زندگی میکردند، عبودیت هم نداشتند؛ طاغوت بود، طغیان بود، عدالتی هم وجود نداشت؛ همه‌اش ظلم بود، همه‌اش تبعیض بود - که امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه در تصویر ظلم و تبعیض دوران جاهلیت، بیانات عجیب و شیوایی دارد، که واقعاً یک تابلو هنری است؛ «فی فتن داستهم باخفافها و وطئتهم باظلافها» (۱۳) - محبت هم نبود، دختران خود را زیر خاک میکردند، کسی را از فلان قبیله بدون جرم میکشند - «تو از قبیله ما یکی را کشتی، ما هم باید از قبیله شما یکی را بکشیم!» - حالا قاتل باشد، یا نباشد؛ بیگناه باشد، یا بیخبر باشد؛ جفای مطلق، بیرحمی مطلق، بی محبتی و بی عاطفگی مطلق.

مردمی را که در آن جوّ بار آمدند، میشود در طول ده سال تربیت کرد، آنها را انسان کرد، آنها را مسلمان کرد؛ اما نمیشود این را در اعماق جان آنها نفوذ داد؛ بخصوص آن‌چنان نفوذ داد که بتوانند به نوبه خود در دیگران هم همین تأثیر را بگذارند. مردم پی در پی مسلمان میشدند. مردمی بودند که پیامبر را ندیده بودند. مردمی بودند که آن ده سال را درک نکرده بودند. این مسأله «وصایت»ی که شیعه به آن معتقد است، در این‌جا شکل میگیرد. وصایت، جانشینی و نصب الهی، سرمنشأش این‌جاست؛ برای تداوم آن تربیت است، ولاً معلوم است که این وصایت، از قبیل وصایتهایی که در دنیا معمول است، نیست، که هر کسی میمیرد، برای پسر خودش وصیت میکند. قضیه این است که بعد از پیامبر، برنامه‌های او باید ادامه پیدا کند.

حالا نمیخواهیم وارد بحثهای کلامی شویم. من میخواهم تاریخ را بگویم و کمی تاریخ را تحلیل کنم، و بیشترش را شما تحلیل کنید. این بحث هم متعلق به همه است؛ صرفاً مخصوص شیعه نیست. این بحث، متعلق به شیعه و سنی و همه فرق اسلامی است. همه باید به این بحث توجه کنند؛ چون این بحث برای همه مهم است.

اوضاع جامعه بعد از پیامبر

و اما ماجراهای بعد از رحلت پیامبر. چه شد که در این پنجاه سال، جامعه اسلامی از آن حالت به این حالت برگشت؟ این اصل قضیه است، که متن تاریخ را هم بایستی در این‌جا نگاه کرد. البته بنایی که پیامبر گذاشته بود، بنایی نبود که به زودی خراب شود؛ لذا در اوایل بعد از رحلت پیامبر که شما نگاه میکنید، همه چیز - غیر از همان مسأله وصایت - سر جای خودش است: عدالت خوبی هست، ذکر خوبی هست، عبودیت خوبی هست. اگر کسی به ترکیب کلی جامعه اسلامی در آن سالهای اول نگاه کند، میبیند که علی الظاهر چیزی به قهقرا نرفته است. البته گاهی چیزهایی پیش می‌آید؛ اما ظواهر، همان پایه‌گذاری و شالوده‌ریزی پیامبر را نشان میدهد. ولی این وضع باقی نمیماند. هر چه بگذرد، جامعه اسلامی بتدریج به طرف ضعف و تهی شدن پیش میرود.

نکته ای در سوره حمد

ببینید، نکته‌ای در سوره مبارکه حمد هست که من مکرراً در جلسات مختلف آن را عرض کرده‌ام. وقتی که انسان به پروردگار عالم عرض میکند «اهدنا الصراط المستقیم» (۱۴) - ما را به راه راست و صراط مستقیم هدایت کن - بعد این صراط مستقیم را معنا میکند: «صراط الذین انعمت علیهم» (۱۵)؛ راه کسانی که به آنها نعمت دادی. خدا به خلیفها نعمت داده است؛ به بنی اسرائیل هم نعمت داده است: «یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی الّتی انعمت علیکم» (۱۶) نعمت الهی که مخصوص انبیا و صلحا و شهدا نیست: «فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النّبیین والصدّیقین والشّهداء والصلّحین» (۱۷). آنها هم نعمت داده شده‌اند؛ اما بنی اسرائیل هم نعمت داده شده‌اند.

۱. یک عده کسانی که وقتی نعمت الهی را دریافت کردند، نمیگذارند که خدای متعال بر آنها غضب کند و نمیگذارند گمراه شوند. اینها همانهایی هستند که شما میگویید خدایا راه اینها را به ما هدایت کن. «غیرالمغضوب علیهم»، با تعبیر علمی و ادبیش، برای «الذین انعمت علیهم» صفت است؛ که صفت «الذین»، این است که «غیرالمغضوب علیهم و لالضّالّین» (۱۸)؛ آن کسانی که مورد نعمت قرار گرفتند، اما دیگر مورد غضب قرار نگرفتند؛ «و لالضّالّین»، گمراه هم نشدند.

۲. یک دسته هم کسانی هستند که خدا به آنها نعمت داد، اما نعمت خدا را تبدیل کردند و خراب نمودند. لذا مورد غضب قرار گرفتند؛ یا دنبال آنها راه افتادند، گمراه شدند. البته در روایات ما دارد که «المغضوب علیهم»، مراد **یهودند**، که این، بیان مصداق است؛ چون یهود تا زمان حضرت عیسی، با حضرت موسی و جانشینانش، عالماً و عامداً مبارزه کردند. «ضالّین»، **نصاری** هستند؛ چون نصاری گمراه شدند. وضع مسیحیت این گونه بود که از اوّل گمراه شدند یا لاقلاً اکثریتشان این طور بودند .

اما مردم مسلمان نعمت پیدا کردند. این نعمت، به سمت «المغضوب علیهم» و «الضّالّین» میرفت؛ لذا وقتی که امام حسین علیه‌السلام به شهادت رسید، در روایتی از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است که فرمود: «فلما ان قتل الحسين صلوات الله عليه اشتد غضب الله تعالى على اهل الارض»؛ (۱۹) وقتی که حسین علیه‌السلام کشته شد، غضب خدا درباره مردم شدید شد. معصوم است دیگر. بنابراین، جامعه مورد نعمت الهی، به سمت غضب سیر میکند؛ این سیر را باید دید. خیلی مهم است، خیلی سخت است، خیلی دقت نظر لازم دارد.

چند مثال

من حالا فقط چند مثال بیاورم. خواص و عوام، هر کدام وضعی پیدا کردند. حالا خواصی که گمراه شدند، شاید «مغضوب علیهم» باشند؛ عوام شاید «ضالّین» باشند. البته در کتابهای تاریخ، پُر از مثال است. من از این جا به بعد، از تاریخ «ابن اثیر» نقل میکنم؛ هیچ از مدارک شیعه نقل نمیکنم؛ حتی از مدارک مورخان اهل سنتی که روایتشان در نظر خود اهل سنت، مورد تردید است - مثل ابن قتیبه - هم نقل نمیکنم. «ابن قتیبه دینوری» در کتاب «الامامة والسياسة»، چیزهای عجیبی نقل میکند که من همه آنها را کنار میگذارم.

ظلم به "ابوذر غفاری"، یار پیامبر

وقتی آدم به کتاب «کامل التواریخ» ابن اثیر مینگرد، حس میکند که کتاب او دارای عصبیت اموی و عثمانی است. البته احتمال میدهم که به جهتی ملاحظه می کرده است. در قضایای «یوم الدار» (۲۰) که جناب «عثمان» را مردم مصر و کوفه و بصره و مدینه و غیره کشتند، بعد از نقل روایات مختلف، میگوید علت این حادثه چیزهایی بود که من آنها را ذکر نمیکنم: «لعل»؛ علتی دارد که نمیخواهم بگویم. وقتی قضیه جناب «ابی ذر» را نقل میکند و میگوید معاویه جناب ابیذر را سوار آن شتر بدون جهاز کرد و آن طور او را تا مدینه فرستاد و بعد هم به «رَبْذَه» تبعید شد، مینویسد چیزهایی اتفاق افتاده است که من نمیتوانم بنویسم (۲۱). حالا یا این است که او واقعاً - به قول امروز ما - خودسانسوری داشته و یا این که تعصب داشته است. بالاخره او نه شیعه است و نه هوای تشیع دارد؛ فردی است که احتمالاً هوای اموی و عثمانی هم دارد. همه آنچه که من از حالا به بعد نقل میکنم، از ابن اثیر است.

چند مثال از خواص:

خواص در این پنجاه سال چگونه شدند که کار به این جا رسید؟ من دقت که میکنم، میبینم همه آن چهار چیز تکان خورد: هم عبودیت، هم معرفت، هم عدالت، هم محبت. این چند مثال را عرض میکنم که عین تاریخ است.

طلحه

«سعید بن عاص» یکی از بنی امیه و قوم و خویش عثمان بود. بعد از «ولید بن عقبه بن ابی معیط» - همان کسی که شما فیلمش را در سریال امام علی دیدید؛ همان ماجرای کشتن جادوگر در حضور او - «سعید بن عاص» روی کار آمد، تا کارهای او را اصلاح کند. در مجلس او، فردی گفت که «ما جود طلحه؟»؛ «طلحه بن عبدالله»، چقدر جواد و بخشنده است؟ لابد پولی به کسی داده بود، یا به کسانی محبتی کرده بود که او دانسته بود. «فقال سعید ان من له مثل النشاستج لحقیق ان یكون جوادا» (۲۲). یک مزرعه خیلی بزرگ به نام «نشاستج» در نزدیکی کوفه بوده است - شاید همین نشاسته خودمان هم از همین کلمه باشد - در نزدیکی کوفه، سرزمینهای آباد و حاصلخیزی وجود داشته است که این مزرعه بزرگ کوفه، ملک طلحه صحابی پیامبر در مدینه بوده است. سعید بن عاص گفت: کسی که چنین ملکی دارد، باید هم بخشنده باشد! «والله لو ان لی مثله» (۲۳) - اگر من مثل نشاستج را داشتم - «لا عاشکم الله به عیسا رغدا» (۲۴)، گشایش مهمی در زندگی شما پدید میآورد؛ چیزی نیست که میگویید او جواد است! حال شما این را با زهد زمان پیامبر و زهد اوایل بعد از رحلت پیامبر مقایسه کنید و ببینید که بزرگان و امرا و صحابه در آن چند سال، چگونه زندگی ای داشتند و به دنیا با چه چشمی نگاه میکردند. حالا بعد از گذشت ده، پانزده سال، وضع به این جا رسیده است.

ابوموسی اشعری

نمونه بعدی، جناب «ابوموسی اشعری» حاکم بصره بود؛ همین ابوموسای معروف حکمت. مردم میخواستند به جهاد بروند، او بالای منبر رفت و مردم را به جهاد تحریض کرد. در فضیلت جهاد و فداکاری، سخنها گفت. خیلی از مردم اسب نداشتند که سوار شوند بروند؛ هر کسی باید سوار اسب خودش میشد و میرفت. برای این که پیاده‌ها هم بروند، مبالغی هم درباره‌ی فضیلت جهاد پیاده گفت؛ که آقا جهاد پیاده چقدر فضیلت دارد، چقدر چنین است، چنان است! آن قدر دهان و نفسش در این سخن گرم بود که یک عده از آنهایی که اسب هم داشتند، گفتند ما هم پیاده میرویم؛ اسب چیست! «فحملوا الی فرسهم» (۲۵)؛ به اسبهایشان حمله کردند، آنها را راندند و گفتند بروید، شما اسبها ما را از ثواب زیادی محروم میکنید؛ ما میخواهیم پیاده برویم بجنگیم تا به این ثوابها برسیم! عده‌ای هم بودند که یک خرده اهل تأمل بیشتری بودند؛ گفتند صبر کنیم، عجله نکنیم، ببینیم حاکمی که این طور درباره جهاد پیاده حرف زد، خودش چگونه بیرون میآید؟ ببینیم آیا در عمل هم مثل قولش هست، یا نه؛ بعد تصمیم میگیریم که پیاده برویم یا سواره. این عین عبارت ابن‌اثیر است. او میگوید:

وقتی که ابوموسی از قصرش خارج شد، «اخرج ثقله من قصره علی اربعین بغلاً» (۲۶)؛ اشیای قیمتی که با خود داشت، سوار بر چهل استر با خودش خارج کرد و به طرف میدان جهاد رفت! آن روز بانک نبود و حکومتها هم اعتباری نداشت. یک وقت دیدید که در وسط میدان جنگ، از خلیفه خبر رسید که شما از حکومت بصره عزل شده‌اید. این همه اشیای قیمتی را که دیگر نمیتواند بیاید و از داخل قصر بردارد؛ راهش نمیدهند. هر جا میرود، مجبور است با خودش ببرد. چهل استر، اشیای قیمتی او بود، که سوار کرد و با خودش از قصر بیرون آورد و به طرف میدان جهاد برد! «فلما خرج تتلع بعنانه» (۲۷)؛ آنهایی که پیاده شده بودند، آمدند و زمام اسب جناب ابوموسی را گرفتند. «و قالو احملنا علی بعض هذا الفضول» (۲۸)؛ ما را هم سوار همین زیادیه‌ها کن! اینها چیست که با خودت به میدان جنگ میبری؟ ما پیاده میرویم؛ ما را هم سوار کن. «وارغب فی المشی کما رغبتنا» (۲۹)؛ همان گونه که به ما گفתי پیاده راه بیفتید، خودت هم قدری پیاده شو و پیاده راه برو. «فضرب القوم بسوطه» (۳۰)؛ تازیانه‌اش را کشید و به سر و صورت آنها زد و گفت بروید، بیخودی حرف میزنید! «فترکوا دابةً فمضی» (۳۱)، از اطرافش پراکنده و متفرق شدند؛ اما البته تحمل نکردند. به مدینه پیش جناب عثمان آمدند و شکایت کردند؛ او هم ابوموسی را عزل کرد. اما ابوموسی یکی از اصحاب پیامبر و یکی از خواص و یکی از بزرگان است؛ این وضع اوست!

مثال سوم: «سعدبن ابیوقاص» (پدر عمر سعد) حاکم کوفه شد. او از بیت‌المال قرض کرد. در آن وقت، بیت‌المال دست حاکم نبود. یک نفر را برای حکومت و اداره امور مردم می‌گذاشتند، یک نفر را هم رئیس دارایی می‌گذاشتند که او مستقیم به خود خلیفه جواب میداد. در کوفه، حاکم «سعدبن ابیوقاص» بود؛ رئیس بیت‌المال «عبدالله بن مسعود» که از صحابه خیلی بزرگ و عالی مقام محسوب میشد. او از بیت‌المال مقداری قرض کرد - حالا چند هزار دینار، نمیدانم - بعد هم ادا نکرد و نداد. «عبدالله بن مسعود» آمد مطالبه کرد؛ گفت پول بیت‌المال را بده. «سعدبن ابیوقاص» گفت ندارم. بینشان حرف شد؛ بنا کردند با هم جار و جنجال کردن. جناب «هاشم بن عتبۀ بن ابیوقاص» - که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام و مرد خیلی بزرگواری بود - جلو آمد و گفت بد است، شما هر دو از اصحاب پیامبرید، مردم به شما نگاه میکنند. جنجال نکنید؛ بروید قضیه را به گونه‌ای حل کنید. «عبدالله مسعود» که دید نشد، بیرون آمد. او به هر حال مرد امینی است. رفت عده‌ای از مردم را دید و گفت بروید این اموال را از داخل خانه‌اش بیرون بکشید - معلوم میشود که اموال بوده است - به «سعد» خبر دادند؛ او هم یک عده دیگر را فرستاد و گفت بروید و نگذارید. به خاطر این که «سعدبن ابی وقاص»، قرض خودش به بیت‌المال را نمیداد، جنجال بزرگی به وجود آمد.

حالا «سعدبن ابیوقاص» از اصحاب شورا است؛ در شورای شش نفره، یکی از آنهاست؛ بعد از چند سال، کارش به این جا رسید. ابن‌اثیر می‌گوید: «فکان اول مانزغ به بین اهل الکوفه» (۳۲)؛ این اوّل حادثه‌ای بود که در آن، بین مردم کوفه اختلاف شد؛ به خاطر این که یکی از خواص، در دنیا طلبی این‌طور پیش رفته است و از خود بی‌اختیاری نشان میدهد!

مروان حکم

ماجرای دیگر: مسلمانان رفتند، افریقیه - یعنی همین منطقه تونس و مغرب - را فتح کردند و غنایم را بین مردم و نظامیان تقسیم نمودند. خمس غنایم را باید به مدینه بفرستند. در تاریخ ابن‌اثیر دارد که خمس زیادی بوده است. البته در این جایی که این را نقل میکند، آن نیست؛ اما در جای دیگری که داستان همین فتح را می‌گوید، خمس مفصلی بوده که به مدینه فرستاده‌اند. خمس که به مدینه رسید، «مروان بن حکم» آمد و گفت همه‌اش را به پانصد هزار درهم می‌خرم؛ به او فروختند! (۳۳) پانصد هزار درهم، پول کمی نبود؛ ولی آن اموال، خیلی بیش از اینها ارزش داشت. یکی از مواردی که بعدها به خلیفه ایراد می‌گرفتند، همین حادثه بود. البته خلیفه عذر می‌آورد و میگفت این رَجِم من است؛ من «صله رَجِم» میکنم و چون وضع زندگیش هم خوب نیست، میخواهم به او کمک کنم!! بنابراین، خواص در مادیات غرق شدند.

ولید

ماجرای بعدی: «استعمل الولید بن عقبه بن ابیمعیط علی الکوفه» (۳۴)؛ «ولیدبن عقبه» را - همان ولیدی که باز شما او میشناسیدش که حاکم کوفه بود - بعد از «سعدبن ابی وقاص» به حکومت کوفه گذاشت. او هم از بنی امیه و از خویشاوندان خلیفه بود. وقتی که وارد شد، همه تعجب کردند؛ یعنی چه؟ آخر این آدم، آدمی است که حکومت به او بدهند؟! چون ولید، هم به حماقت معروف بود، هم به فساد! این ولید، همان کسی است که آیه‌ی شریفه «ان جاءکم فاسق بنبأ فتبتینوا» (۳۵) درباره اوست. قرآن اسم او را «فاسق» گذاشته است؛ چون خبری آورد و عده‌ای در خطر افتادند و بعد آیه آمد که «ان جاءکم فاسق بنبأ فتبتینوا»، اگر فاسقی خبری آورد، بروید به تحقیق بپردازید؛ به حرفش گوش نکنید. آن فاسق، همین «ولید» بود. این، متعلق به زمان پیامبر است.

معیارها و ارزشها و جابجایی آدمها را ببینید! این آدمی که در زمان پیامبر، در قرآن به نام «فاسق» آمده بود و همان قرآن را هم مردم هر روز میخواندند، در کوفه حاکم شده است!

تبدیل حکومت نبوی به پادشاهی

هم «سعدبن ابی وقاص» و هم «عبدالله بن مسعود». هر دو تعجب کردند! «عبدالله بن مسعود» وقتی چشمش به او افتاد، گفت من نمیدانم تو بعد از این که ما از مدینه آمدیم، آدم صالحی شدی یا نه! عبارتش این است: «مادری اصلحت بعدنا ام فسد الناس» (۳۶)؛ تو صالح نشدی، مردم فاسد شدند که مثل تویی را به عنوان امیر به شهری فرستادند! «سعدبن ابیوقاص» هم تعجب کرد؛ منتها از بُعد دیگری. گفت: «اکست بعدنا ام حمقنا بعدک» (۳۷)؛ تو که آدم احمقی بودی، حالا آدم باهوشی شده‌ای، یا ما این قدر احمق شده‌ایم که تو بر ما ترجیح پیدا کرده‌ای؟!

ولید در جوابش برگشت گفت: «لاتجز عن اباسحق» (۳۸)؛ ناراحت نشو «سعدبن ابی وقاص»، «کل ذلک لم یکن» (۳۹)؛ نه ما زیرک شده‌ایم، نه تو احمق شده‌ای؛ «وانما هو الملک» (۴۰)؛ مسأله، مسأله پادشاهی است! - **تبدیل حکومت الهی، خلافت و ولایت به پادشاهی، خودش داستان عجیبی است** - «یتغذاه قوم و یتعشاه اخرون» (۴۱)؛ یکی امروز متعلق به اوست، یکی فردا متعلق به اوست؛ دست به دست می‌گردد. «سعدبن ابیوقاص»، بالأخره صحابی پیامبر بود. این حرف برای او خیلی گوشخراش بود که **مسأله، پادشاهی است**. «فقال سعد: اراکم جعلتموها ملکاً» (۴۲)؛ گفت: میبینیم که شما قضیه خلافت را به پادشاهی تبدیل کرده‌اید!

نظر سلمان فارسی

یک وقت جناب عمر، به جناب سلمان گفت: «أملک انا ام خلیفه؟» (۴۳)؛ به نظر تو، من پادشاهم یا خلیفه؟ سلمان، شخص بزرگ و بسیار معتبری بود؛ از صحابه عالی مقام بود؛ نظر و قضاوت او خیلی مهم بود. لذا عمر در زمان خلافت، به او این حرف را گفت. «قال له سلمان» (۴۴)، سلمان در جواب گفت: «ان انت جبیت من ارض المسلمین درهماً او اقلّ او اکثر» (۴۵)؛ اگر تو از اموال مردم یک درهم، یا کمتر از یک درهم، یا بیشتر از یک درهم برداری، «و وضعته فی غیر حقّه» (۴۶)؛ نه این که برای خودت برداری؛ در جایی که حق آن نیست، آن را بگذاری، «فانت ملک لا خلیفه» (۴۷)، در آن صورت تو پادشاه خواهی بود و دیگر خلیفه نیستی. او معیار را بیان کرد. در روایت «ابن اثیر» دارد که «فبکا عمر» (۴۸)؛ عمر گریه کرد. موعظه عجیبی است. مسأله، مسأله خلافت است.

ولایت، یعنی حکومتی که همراه با محبت، همراه با پیوستگی با مردم است، همراه با عاطفه نسبت به آحاد مردم است، فقط فرمانروایی و حکمرانی نیست؛ اما پادشاهی معنایش این نیست و به مردم کاری ندارد. پادشاه، یعنی حاکم و فرمانروا؛ هر کار خودش بخوهد، میکند.

اینها مال خواص بود. خواص در مدت این چند سال، کارشان به این جا رسید. البته این مربوط به زمان «خلفای راشدین» است که مواظب بودند، مقید بودند، اهمیت میدادند، پیامبر را سالهای متمادی درک کرده بودند، فریاد پیامبر هنوز در مدینه طنین انداز بود و کسی مثل علی بن ابیطالب در آن جامعه حاضر بود. بعد که قضیه به شام منتقل شد، مسأله از این حرفها بسیار گذشت. این نمونه‌های کوچکی از خواص است. البته اگر کسی در همین تاریخ «ابن اثیر»، یا در بقیه تواریخ معتبر در نزد همه برادران مسلمان ما جستجو کند، نه صدها نمونه که هزاران نمونه از این قبیل هست.

طبیعی است که وقتی عدالت نباشد، وقتی عبودیت خدا نباشد، جامعه پوک میشود؛ آن وقت ذهنها هم خراب میشود. یعنی در آن جامعه‌ای که مسأله ثروت‌اندوزی و گرایش به مال دنیا و دل بستن به خطام دنیا به این‌جاها میرسد، در آن جامعه کسی هم که برای مردم معارف میگوید «کعب الاحبار» است؛ یهودی تازه مسلمانی که پیامبر را هم ندیده است! او در زمان پیامبر مسلمان نشده است، زمان ابی بکر هم مسلمان نشده است؛ زمان عمر مسلمان شد، و زمان عثمان هم از دنیا رفت! بعضی «کعب الاحبار» تلفظ میکنند که غلط است؛ «کعب الاحبار» درست است. احبار، جمع حبر است. حبر، یعنی عالم یهود.

این کعب، قطب علمای یهود بود، که آمد مسلمان شد؛ بعد بنا کرد راجع به مسائل اسلامی حرف زدن! او در مجلس جناب عثمان نشسته بود که جناب "ابی ذر" وارد شد؛ چیزی گفت که ابیدر عصبانی شد و گفت که تو حالا داری برای ما از اسلام و احکام اسلامی سخن می‌گویی؟! ما این احکام را خودمان از پیامبر شنیده‌ایم (۴۹).

وقتی معیارها از دست رفت، وقتی ارزشها ضعیف شد، وقتی ظواهر پوک شد، وقتی دنیاطلبی و مال‌دوستی بر انسانهایی حاکم شد که عمری را با عظمت گذرانده و سالهایی را بی اعتنا به زخارف دنیا سپری کرده بودند و توانسته بودند آن پرچم عظیم را بلند کنند، آن وقت در عالم فرهنگ و معارف هم چنین کسی سررشته‌دار امور معارف الهی و اسلامی میشود؛ کسی که تازه مسلمان است و هرچه خودش بفهمد، میگوید؛ نه آنچه که اسلام گفته است؛ آن وقت بعضی میخواهند حرف او را بر حرف مسلمانان سابقه‌دار مقدم کنند!

این مربوط به خواص است. آن وقت عوام هم که دنباله‌رو خواصند، وقتی خواص به سمتی رفتند، دنبال آنها حرکت میکنند. بزرگترین گناه انسانهای ممتاز و برجسته، اگر انحرافی از آنها سر بزند، این است که انحرافشان موجب انحراف بسیاری از مردم میشود. وقتی دیدند سدها شکست، وقتی دیدند کارها برخلاف آنچه که زبانها میگویند، جریان دارد و برخلاف آنچه که از پیامبر نقل میشود، رفتار می‌گردد، آنها هم آن طرف حرکت میکنند.

چند مثال از عوام

و اما یک ماجرا هم از عامه مردم:

حاکم بصره به خلیفه در مدینه نامه نوشت مالیاتی که از شهرهای مفتوح میگیریم، بین مردم خودمان تقسیم میکنیم؛ اما در بصره کم است، مردم زیاد شده‌اند؛ اجازه میدهید که دو شهر اضافه کنیم؟ مردم کوفه که شنیدند حاکم بصره برای مردم خودش خراج دو شهر را از خلیفه گرفته است، سراغ حاکمشان آمدند. حاکمشان که بود؟ «عمّار بن یاسر»؛ مرد ارزشی، آن که مثل کوه، استوار ایستاده بود. البته از این قبیل هم بودند - کسانی که تکان نخوردند - اما زیاد نبودند. پیش عمّار یاسر آمدند و گفتند تو هم برای ما این‌طور بخواه و دو شهر هم تو برای ما بگیر. عمّار گفت: من این کار را نمیکنم. بنا کردند به عمّار حمله کردن و بدگویی کردن. نامه نوشتند، بالاخره خلیفه او را عزل کرد! (۵۰)

شبهه این ماجرا برای "ابی ذر" و دیگران هم اتفاق افتاد. شاید خود «عبدالله بن مسعود» یکی از همین افراد بود. وقتی که رعایت این سررشته‌ها نشود، جامعه از لحاظ ارزشها پوک میشود. عبرت، این جاست.

عزیزان من! انسان این تحولات اجتماعی را دیر میفهمد؛ باید مراقب بود. تقوا یعنی این. تقوا یعنی

۱. آن کسانی که حوزه حاکمیتشان شخص خودشان است، مواظب خودشان باشند.
۲. آن کسانی هم که حوزه حاکمیتشان از شخص خودشان وسیعتر است، هم مواظب خودشان باشند، هم مواظب دیگران باشند.

آن کسانی که در رأسند، هم مواظب خودشان باشند، هم مواظب کلّ جامعه باشند که به سمت دنیاطلبی، به سمت دل بستن به زخارف دنیا و به سمت خودخواهی نروند. این معنایش آباد نکردن جامعه نیست! جامعه را آباد کنند و ثروتهای فراوان به وجود آورند؛ اما برای شخص خودشان نخواهند؛ این بد است. هر کس بتواند جامعه اسلامی را ثروتمند کند و کارهای بزرگی انجام دهد، ثواب بزرگی کرده است.

دنیاطلبي

این کسانی که بحمدالله توانستند در این چند سال کشور را بسازند، پرچم سازندگی را در این کشور بلند کنند، کارهای بزرگی را انجام دهند، اینها کارهای خیلی خوبی کرده‌اند؛ اینها دنیاطلبی نیست. **دنیاطلبي آن است که کسی برای خود بخواهد؛ برای خود حرکت کند؛ از بیت‌المال یا غیر بیت‌المال، به فکر جمع کردن برای خود بیفتد؛ این بد است.** باید مراقب باشیم. همه باید مراقب باشند که این‌طور نشود. اگر مراقبت نباشد، آن وقت جامعه همین‌طور بتدریج از ارزشها تهیدست میشود و به نقطه‌ای میرسد که فقط یک پوسته ظاهری باقی میماند. ناگهان یک امتحان بزرگ پیش می‌آید - امتحان قیام ابی عبدالله - آن وقت این جامعه در این امتحان مردود میشود!

ملک ری

(به عمر سعد) گفتند به تو حکومت ری را میخواهیم بدهیم (۵۱). ری آن وقت، یک شهر بسیار بزرگ پُر فایده بود. حاکمیت هم مثل استانداری امروز نبود. امروز استانداران ما یک مأمور اداری هستند؛ حقوقی میگیرند و همه‌اش زحمت میکشند. آن زمان این‌گونه نبود. کسی که می‌آمد حاکم شهری میشد، یعنی تمام منابع درآمد آن شهر در اختیارش بود؛ یک مقدار هم باید برای مرکز بفرستد، بقیه‌اش هم در اختیار خودش بود؛ هر کار میخواست، میتوانست بکند؛ لذا خیلی برایشان اهمیت داشت. بعد گفتند اگر به جنگ حسین بن علی نروی، از حاکمیت ری خبری نیست!

➤ این‌جا یک **آدم ارزشی**، یک لحظه فکر نمیکند؛ میگوید مرده‌شوی ری را ببرند؛ ری چیست؟ همه دنیا را هم به من بدهید، من به حسین بن علی اخم هم نمیکنم؛ من به عزیز زهرا، چهره هم درهم نمیکنم؛ من بروم حسین بن علی و فرزندان او را بکشم که میخواهید به من ری بدهید؟! آدمی که ارزشی باشد، این‌طور است؛

➤ اما وقتی که **درون تهی** است، وقتی که جامعه، جامعه دور از ارزشهاست، وقتی که آن خطوط اصلی در جامعه ضعیف شده است، دست و پا می‌لغزد؛ حالا حداکثر یک شب هم فکر میکند؛ خیلی حِدّت کردند، یک شب تا صبح مهلت گرفتند که فکر کنند! اگر یک سال هم فکر کرده بود، باز هم این تصمیم را گرفته بود. این، فکر کردنش ارزشی نداشت. یک شب فکر کرد، بالاخره گفت بله، من ملک ری را میخواهم! البته خدای متعال همان را هم به او نداد. آن وقت عزیزان من! فاجعه کربلا پیش می‌آید.

یک کلمه راجع به تحلیل حادثه عاشورا بگویم و فقط اشاره‌ای بکنم.

کسی مثل حسین بن علی علیه السلام که خودش تجسم ارزشهاست، قیام میکند، برای این که جلو این انحطاط را بگیرد؛ چون این انحطاط میرفت تا به آن جا برسد که هیچ چیز باقی نماند؛ که اگر یک وقت مردمی هم خواستند خوب زندگی کنند و مسلمان زندگی کنند، چیزی در دستشان نباشد. امام حسین میایستد، قیام میکند، حرکت میکند و یکتنه در مقابل این سرعت سراشیب سقوط قرار میگیرد. البته در این زمینه، جان خودش را، جان عزیزانش را، جان علی اصغرش را، جان علی اکبرش را و جان عباسش را فدا میکند؛ اما نتیجه میگیرد.

«و انا من حسین» یعنی دین پیامبر، زنده شده حسین بن علی است. آن روی قضیه، این بود؛ این روی سکه، حادثه عظیم و حماسه پُرشور و ماجرای عاشقانه عاشورا است که واقعاً جز با منطق عشق و با چشم عاشقانه، نمیشود قضایای کربلا را فهمید. باید با چشم عاشقانه نگاه کرد تا فهمید حسین بن علی در این تقریباً یک شب و نصف روز، یا حدود یک شبانه روز - از عصر تا سوعا تا عصر عاشورا - چه کرده و چه عظمتی آفریده است! لذاست که در دنیا باقی مانده و تا ابد هم خواهد ماند. خیلی تلاش کردند که حادثه عاشورا را به فراموشی بسپارند؛ اما نتوانستند.

- ۱ و ۲ و ۳) لهوف، سیدین طاووس ص ۸۸ و ۶۷، معالی السبطين، ج ۲، ص ۶۰
- ۴) مغزل: دوک، وسیله‌ای که با آن نخ یا ریسمان ریسند.
- ۵) الاقبال سیدین طاووس، ص ۳۳۳
- ۶) امالی شیخ صدوق، ص ۳۱۴
- ۷) امالی شیخ صدوق، ص ۳۱۴
- ۸) بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۷۸
- ۹) مائده: ۵۴
- ۱۰) بقره: ۲۲۲
- ۱۱) آل عمران: ۳۱
- ۱۲) شوری: ۲۳
- ۱۳) نهج البلاغه، خطبه‌ی دوم
- ۱۴) فاتحة الكتاب: ۶
- ۱۵) همان: ۷
- ۱۶) بقره: ۴۰
- ۱۷) نساء: ۶۹
- ۱۸) فاتحة الكتاب: ۷
- ۱۹) الکافی، ج ۱، ص ۳۶۸
- ۲۰) ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۷۰ تا ۱۶۷
- ۲۱) ابن اثیر، جلد سوم، ص ۱۱۳ تا ۱۱۶
- ۲۴) ۳ و ۴ و ۵. ابن اثیر، جلد سوم، ص ۱۳۷ تا ۱۴۰
- ۲۵) ابن اثیر، ج ۳، ص ۹۹ تا ۱۰۰
- ۳۱) ۱ الی ۶. ابن اثیر، ج ۳، ص ۹۹ تا ۱۰۰
- ۳۲) ابن اثیر، ج ۳، ص ۸۲ تا ۸۳
- ۳۳) ابن اثیر، ج ۳، ص ۸۸ تا ۹۱
- ۳۴) ابن اثیر، ج ۳، ص ۸۲ تا ۸۳
- ۳۵) حجرات: ۶
- ۳۶) ۹ الی ۹. ابن اثیر، ج ۳، ص ۸۲ تا ۸۳
- ۴۳) ۱۵ الی ۱۵. ابن اثیر، ج ۳، ص ۵۹
- ۴۹) تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۱۵
- ۵۰) تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۰ تا ۳۱
- ۵۱) اشاره به ماجرای خَفْتِ بار «عمر بن سعد ابیوقاص»

۱۸/۰۲/۱۳۷۷

بیانات در خطبه‌های نماز جمعه

❖ تکرار عاشورا پیش چشم انقلاب

حادثه عاشورا، از دو جهت قابل تأمل و تدبیر است. غالباً یکی از این دو جهت، مورد توجه قرار میگیرد. بنده امروز میخواهم در این جا آن جهت دوم را، بیشتر مورد توجه قرار دهم.

• جهت اول، درسهای عاشورا است.

عاشورا پیام ها و درسهایی دارد. عاشورا درس میدهد که برای حفظ دین، باید فداکاری کرد. درس میدهد که در راه قرآن، از همه چیز باید گذشت. درس میدهد که در میدان نبرد حق و باطل، کوچک و بزرگ، زن و مرد، پیر و جوان، شریف و وضع و امام و رعیت، با هم در یک صف قرار میگیرند. درس میدهد که جبهه دشمن با همه تواناییهای ظاهری، بسیار آسیب پذیر است. (همچنان که جبهه بنی امیه، به وسیله کاروان اسیران عاشورا، در کوفه آسیب دید، در شام آسیب دید، در مدینه آسیب دید، و بالأخره هم این ماجرا، به فنای جبهه سفیانی منتهی شد.) درس میدهد که در ماجرای دفاع از دین، از همه چیز بیشتر، برای انسان، بصیرت لازم است. بی بصیرت ها فریب میخورند. بی بصیرت ها در جبهه باطل قرار میگیرند؛ بدون این که خود بدانند. همچنان که در جبهه ابن زیاد، کسانی بودند که از فستاق و فجّار نبودند، ولی از بی بصیرت ها بودند.

اینها درسهای عاشورا است. البته همین درسها کافی است که یک ملت را، از ذلت به عزت برساند. همین درسها میتواند جبهه کفر و استکبار را شکست دهد. درسهای زندگی سازی است. این، آن جهت اول.

• جهت دوم از آن دو جهتی که عرض کردم، «عبرتهای عاشورا» است.

غیر از درس، عاشورا یک صحنه عبرت است. انسان باید به این صحنه نگاه کند، تا عبرت بگیرد. یعنی چه، عبرت بگیرد؟ یعنی خود را با آن وضعیت مقایسه کند و بفهمد در چه حال و در چه وضعیتی است؛ چه چیزی او را تهدید میکند؛ چه چیزی برای او لازم است؟ این را میگویند «عبرت». شما اگر از جادهای عبور کردید و اتومبیلی را دیدید که واژگون شده یا تصادف کرده و آسیب دیده؛ مچاله شده و سرنشینانش نابود شده اند، می ایستید و نگاه میکنید، برای این که عبرت بگیرید. معلوم شود که چطور سرعتی، چطور حرکتی و چگونه رانندگی ای، به این وضعیت منتهی میشود. این هم نوع دیگری از درس است؛ اما درس از راه عبرت گیری است. این را قدری بررسی کنیم.

عبرت های عاشورا

اولین عبرتی که در قضیه عاشورا ما را به خود متوجه میکند، این است که ببینیم چه شد که پنجاه سال بعد از درگذشت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه، جامعه اسلامی به آن حدی رسید که کسی مثل امام حسین علیه السلام، ناچار شد برای نجات جامعه اسلامی، چنین فداکاری ای بکند؟ این فداکاری حسین بن علی علیه السلام، یک وقت بعد از هزار سال از صدر اسلام است؛ یک وقت در قلب کشورها و ملت های مخالف و معاند با اسلام است؛ این یک حرفی است.

اما حسین بن علی علیه السلام، در مرکز اسلام، در مدینه و مکه - مرکز وحی نبوی - وضعیتی دید که هر چه نگاه کرد چاره ای جز فداکاری نداشت؛ آن هم چنین فداکاری خونین با عظمتی! مگر چه وضعی بود که حسین بن علی علیه السلام، احساس کرد که اسلام فقط با فداکاری او زنده خواهد ماند، و آلا از دست رفته است؟! عبرت این جاست.

- روزگاری رهبر و پیغمبر جامعه اسلامی، از همان مکه و مدینه پرچمها را میبست، به دست مسلمانها میداد و آنها تا اقصی نقاط جزیره العرب و تا مرزهای شام میرفتند؛ امپراتوری روم را تهدید میکردند؛ آنها از مقابلشان میگریختند و و لشکریان اسلام پیروزمندانه برمیگشتند؛ که در این خصوص میتوان به ماجرای «تیوک» اشاره کرد.
- روزگاری در مسجد و معبر جامعه اسلامی، صوت و تلاوت قرآن بلند بود و پیغمبر با آن لحن و آن نَفَس، آیات خدا را بر مردم میخواند و مردم را موعظه میکرد و آنها را در جاده هدایت با سرعت پیش میبرد.

ولی چه شد که همین جامعه، همین کشور و همین شهرها، کارشان به جایی رسد و آن قدر از اسلام دور شدند که کسی مثل یزید بر آنها حکومت میکرد؟! وضعی پیش آمد که کسی مثل حسین بن علی علیه السلام، دید که چاره‌ای جز این فداکاری عظیم ندارد! این فداکاری، در تاریخ بی نظیر است. چه شد که به چنین مرحله‌ای رسیدند؟ این، آن عبرت است. ما باید این را امروز مورد توجه دقیق قرار دهیم.

چه بلایی بر سر جامعه آمد؟

ما امروز یک جامعه اسلامی هستیم. باید ببینیم آن جامعه اسلامی، چه آفتی پیدا کرد که کارش به یزید رسید؟ چه شد که بیست سال بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام، در همان شهری که او حکومت میکرد، سرهای پسرانش را بر نیزه کردند و در آن شهر گرداندند؟

کوفه یک نقطه بیگانه از دین نبود! کوفه همان جایی بود که امیرالمؤمنین علیه السلام در بازارهای آن راه میرفت؛ تازیانه بر دوش می انداخت؛ مردم را امر به معروف و نهی از منکر میکرد؛ فریاد تلاوت قرآن در «آناءاللیل و اطراف النهار» از آن مسجد و آن تشکیلات بلند بود. این، همان شهر بود که پس از گذشت سالهایی نه چندان طولانی در بازارش دختران و حرم امیرالمؤمنین علیه السلام را، با اسارت می گرداندند.

در ظرف بیست سال چه شد که به آن جا رسیدند؟ اگر بیماری ای وجود دارد که میتواند جامعه‌ای را که در رأسش کسانی مثل پیغمبر اسلام و امیرالمؤمنین علیهما السلام بوده‌اند، در ظرف چند ده سال به آن وضعیت برساند، این بیماری، بیماری خطرناکی است و ما هم باید از آن بترسیم. امام بزرگوار ما، اگر خود را شاگردی از شاگردان پیغمبر اکرم صلوات الله و سلامه علیه محسوب میکرد، سرِ فخر به آسمان میسود. امام، افتخارش به این بود که بتواند احکام پیغمبر را درک، عمل و تبلیغ کند. امام ما کجا، پیغمبر کجا؟! آن جامعه را پیغمبر ساخته بود و بعد از چند سال به آن وضع دچار شد. این جامعه ما خیلی باید مواظب باشد که به آن بیماری دچار نشود. عبرت، این جاست! ما باید آن بیماری را بشناسیم؛ آن را یک خطر بزرگ بدانیم و از آن اجتناب کنیم.

به نظر من این پیام عاشورا، از درسها و پیامهای دیگر عاشورا برای ما امروز فوریت است. ما باید بفهمیم چه بلایی بر سر آن جامعه آمد که حسین بن علی علیه السلام، آقازاده اول دنیای اسلام و پسر خلیفه مسلمین، پسر علین ابیطالب علیه الصلاة والسلام، در همان شهری که پدر بزرگوارش بر مسند خلافت مینشست، سر بریده‌اش گردانده شد و آب از آب تکان نخورد! از همان شهر آدمهایی به کربلا آمدند، او و اصحاب او را با لب تشنه به شهادت رسانند و حرم امیرالمؤمنین علیه السلام را به اسارت گرفتند! حرف در این زمینه، زیاد است.

(۱) فراموشی خدا و پیروی از هوس

من یک آیه از قرآن را در پاسخ به این سؤال مطرح میکنم. قرآن جواب ما را داده است. قرآن، آن درد را به مسلمین معرفی میکند. آن آیه این است که میفرماید:

«فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلّاء و اتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا(۱)».

دو عامل، عامل اصلی این گمراهی و انحراف عمومی است:

۱. یکی دور شدن از ذکر خدا که مظهر آن نماز است.

فراموش کردن خدا و معنویت؛ حساب معنویت را از زندگی جدا کردن و توجه و ذکر و دعا و توسل و طلب از

خدای متعال و توکل به خدا و محاسبات خدایی را از زندگی کنار گذاشتن.

۲. دوم «واتبعوا الشهوات»؛ دنبال شهوترانی‌ها رفتن؛ دنبال هوسها رفتن و در یک جمله:

دنیاطلبی؛ به فکر جمع‌آوری ثروت، جمع‌آوری مال و التذاذ به شهوات دنیا افتادن. اینها را اصل دانستن و آرمانها را

فراموش کردن.

این، درد اساسی و بزرگ است. ما هم ممکن است به این درد دچار شویم. اگر در جامعه اسلامی، آن حالت آرمانخواهی از بین برود یا ضعیف شود؛ هر کس به فکر این باشد که کلاهش را از معرکه در ببرد و از دیگران در دنیا عقب نیفتد؛ این که «دیگری جمع کرده است، ما هم برویم جمع کنیم و خلاصه خود و مصالح خود را بر مصالح جامعه ترجیح دهیم»، معلوم است که به این درد دچار خواهیم شد.

نظام اسلامی، با ایمانها، با همتهای بلند، با مطرح شدن آرمانها و با اهمیت دادن و زنده نگه داشتن شعارها به وجود می‌آید و حفظ می‌شود و پیش میرود. شعارها را کم رنگ کردن؛ اصول اسلام و انقلاب را مورد بی‌اعتنایی قرار دادن و همه چیز را با محاسبات مادی مطرح کردن و فهمیدن، جامعه رابه آن‌جا خواهد برد که به چنان وضعی برسد. آنها به آن وضع دچار شدند.

(۲) دوری از معیارهای اسلام

روزگاری برای مسلمین، پیشرفت اسلام مطرح بود؛ رضای خدا مطرح بود؛ تعلیم دین و معارف اسلامی مطرح بود؛ آشنایی با قرآن و معارف قرآن مطرح بود؛ دستگاه حکومت، دستگاه اداره کشور، دستگاه زهد و تقوا و بی‌اعتنایی به زخارف دنیا و شهوات شخصی بود و نتیجه اش آن حرکت عظیمی شد که مردم به سمت خدا کردند. در چنان وضعیتی، شخصیتی مثل علی بن ابی طالب علیه‌السلام، خلیفه شد. کسی مثل حسین بن علی علیه‌السلام شخصیت برجسته شد. معیارها در اینها، بیش از همه هست. وقتی معیار خدا باشد، تقوا باشد، بی‌اعتنایی به دنیا باشد، مجاهدت در راه خدا باشد؛ آدمهایی که این معیارها را دارند، در صحنه عمل می‌آیند و سر رشته کارها رابه دست میگیرند و جامعه، جامعه اسلامی میشود.

اما وقتی که معیارهای خدایی عوض شود، هر کس که دنیا طلب‌تر است، هر کس که شهوتران‌تر است، هر کس که برای به دست آوردن منافع شخصی زرنگ‌تر است، هر کس که با صدق و راستی بیگانه‌تر است، بر سر کار می‌آید. آن وقت نتیجه این میشود که امثال عمر بن سعد و شمر و عبیدالله بن زیاد به ریاست میرسند و کسی مثل حسین بن علی علیه‌السلام، به مذبج میرود، و در کربلا به شهادت میرسد! این، یک حساب دو دو تا چهار تا است.

باید کسانی که دلسوزند، نگذارند معیارهای الهی در جامعه عوض شود. اگر معیار تقوا در جامعه عوض شد، معلوم است که انسان با تقوایی مثل حسین بن علی علیه‌السلام، باید خونش ریخته شود. اگر زرنگی و دست و پاداری در کار دنیا و پشت هم اندازی و دروغگویی و بی‌اعتنایی به ارزشهای اسلامی ملاک قرار گرفت، معلوم است که کسی مثل یزید باید در رأس کار قرار گیرد و کسی مثل عبیدالله، شخص اول کشور عراق شود.

همه کار اسلام این بود که این معیارهای باطل را عوض کند. همه کار انقلاب ما هم این بود که در مقابل معیارهای باطل و غلط مادی جهانی بایستد و آنها را عوض کند.

۳) انزوای روحیه انقلابی در مسلمین

دنیای امروز، دنیای دروغ، دنیای زور، دنیای شهوترانی و دنیای ترجیح ارزشهای مادی بر ارزشهای معنوی است. این دنیاست! مخصوص امروز هم نیست. قرنهایست که معنویت در دنیا روبه افول و ضعف بوده است. پول پرستها و سرمایه دارها تلاش کرده اند که معنویت را از بین ببرند. صاحبان قدرت، یک نظام و بساط مادی ای در دنیا چیده اند که در رأسش قدرتی از همه دروغگوتر، فریبکارتر، بی اعتنا تر به فضایل انسانی و نسبت به انسانها بی رحم تر مثل قدرت امریکا است. این می آید در رأس و همین طور، می آیند تا مراتب پایین تر. این، وضع دنیاست.

انقلاب اسلامی، احیای معیارهای اسلامی

انقلاب اسلامی، یعنی زنده کردن دوباره اسلام؛ زنده کردن «آن اکرمکم عندالله اتقیکم» (۲). این انقلاب آمد تا این بساط جهانی را، این ترتیب غلط جهانی را بشکند و ترتیب جدیدی درست کند.

- اگر آن ترتیب مادی جهانی باشد، معلوم است که شهوتران های فاسد رو سیاه و گمراهی مثل محمد رضا باید در رأس کار باشند و انسان با فضیلت منوری مثل امام باید در زندان یا در تبعید باشد! در چنان وضعیتی، جای امام در جامعه نیست. وقتی زور حاکم است، وقتی فساد حاکم است، وقتی دروغ حاکم است و وقتی بی فضیلتی حاکم است، کسی که دارای فضیلت است، دارای صدق است، دارای نور است، دارای عرفان است و دارای توجه به خداست، جایش در زندانها یا در مقتل و مذبح یا در گودال قتلگاه هاست.
- وقتی مثل امامی بر سر کار آمد، یعنی ورق برگشت؛ شهوترانی و دنیا طلبی به انزوا رفت، وابستگی و فساد به انزوا رفت، تقوی بالای کار آمد، زهد روی کار آمد، صفا و نورانیت آمد، جهاد آمد، دلسوزی برای انسانها آمد، رحم و مروت و برادری و ایثار و از خودگذشتگی آمد. امام که بر سر کار می آید، یعنی این خصلت ها می آید؛ یعنی این فضیلت ها می آید؛ یعنی این ارزش ها مطرح میشود.

اگر روحیه بسیجی از دست برود

اگر این ارزشها را نگه داشتید، نظام امامت باقی می ماند. آن وقت امثال حسین بن علی علیه الصلاه والسلام، دیگر به مذبح برده نمیشوند. اما اگر اینها را از دست دادیم چه؟ اگر روحیه بسیجی را از دست دادیم چه؟ اگر به جای توجه به تکلیف و وظیفه و آرمان الهی، به فکر تجملات شخصی خودمان افتادیم چه؟ اگر جوان بسیجی را، جوان مؤمن را، جوان بااخلاص را - که هیچ چیز نمی خواهد جز این که میدانی باشد که در راه خدا مجاهدت کند - در انزوا انداختیم و آن آدم پرروی افزون خواه پرتوقع بی صفای بی معنویت را مسلط کردیم چه؟ آن وقت همه چیز دگرگون خواهد شد. اگر در صدر اسلام فاصله بین رحلت نبی اکرم صلوات الله وسلامه علیه و شهادت جگر گوشه اش پنجاه سال شد، در روزگار ما، این فاصله، خیلی کوتاهتر ممکن است بشود و زودتر از این حرفها، فضیلتها و صاحبان فضایل ما به مذبح بروند. باید نگذاریم. باید در مقابل انحرافی که ممکن است دشمن بر ما تحمیل کند، بایستیم.

پس، عبرت گیری از عاشورا این است که نگذاریم روح انقلاب در جامعه منزوی و فرزند انقلاب گوشه گیر شود.

۴) دنیاطلبی بجای سازندگی

عده‌ای مسائل را اشتباه گرفته‌اند. (امروز بحمدالله مسؤولین دلسوز و علاقه‌مند و رئیس‌جمهور انقلابی و مؤمن بر سر کارند، و کشور را می‌خواهند بسازند. اما عده‌ای، سازندگی را با مادیگرایی، اشتباه گرفته‌اند. سازندگی چیزی است، مادیگری چیز دیگری است. سازندگی یعنی کشور آباد شود، و طبقات محروم به نوایی برسند.

(دشمنان ایران) سالهای سال، این کشور را ویران کرده‌اند. بعد از انقلاب هم، به وسیله مهاجمین خارجی، هشت سال، همان کار را ادامه دادند. این کشور، باید ساخته شود. این سازندگی، تلاش لازم دارد. از پایان جنگ تا امروز، هنوز سه سال و اندی می‌گذرد. زمان زیادی از پایان جنگ تا امروز نگذشته است. یک بمب در یکجا بیفتد، یک لحظه ویرانگری است؛ اما ساختن همان ویرانه، چقدر طول میکشد؟! فرض کنید ساختمانی، خانه‌ای، عمارت دو، سه طبقه‌ای، در یک لحظه منفجر میشود؛ اما در یک لحظه، ساخته نمیشود. یک کشور را هشت سال ویران کردند. مگر شوخی است؟! قبل از این، خاندان منحوس پهلوی - که لعنت خدا بر آنها و بر کارگزاران و دستیارانشان، و لعنت خدا بر خانواده قاجار و دستیارانشان باد - این مملکت را ویران کردند. بعد که انقلاب شد تا آن را بسازد، مگر دشمنان توانستند تحمل کنند؟!

- امروز اسناد همکاری امریکا با عراق در جنگ تحمیلی علیه ما، در حال رو شدن است. ما آن روز میگفتیم؛ ما آن روز قاطعانه میگفتیم که شرق و غرب از عراق حمایت میکنند. اما یک عده **کوته فکرهای داخلی**، انکار میکردند و میگفتند به چه دلیل؟ بفرمایید؛ این هم دلیل! امروز اسناد خود امریکاییها را امریکاییها رو میکنند و معلوم میشود که در این چند سال، چه کمکهای عظیمی به عراق کردند. شرق و غرب با یکدیگر همدست شدند؛ این جنگ را به راه انداختند و مملکت را ویران کردند.

بعد از سالها ویرانگری حکام فاسد پهلوی و قاجار و بعد از چند سال ویرانگری جنگ، اکنون دولت جمهوری اسلامی، به کمک مردم و کارگزاران و متخصصین و کاردانهایش، میخواهد این کشور را بسازد. این، کار یک روز و دو روز نیست؛ کار یک سال و دو سال هم نیست. این همه مراکز مادی از بین رفته، این همه امکان اشتغال نابود شده...! اینها چیزی نیست که ظرف مدت کوتاهی برگردد. این را میگویند «سازندگی». این، یک مجاهدت است، یک جهاد فی سبیل‌الله است. هر کس که در این مجاهدت شرکت کند، جهاد کرده است. کسی که در راه اداره و حفظ جامعه اسلامی - که یک واجب بزرگ است - گامی برداشته، خیلی با ارزش است. اما آن طرف قضیه، مادیگری است، ماده‌پرستی است، دنیاطلبی است. آن، یک حرف دیگر است.

سازندگی با دنیاپرستی منافات دارد!

سازندگی، کاری بود که علی بن ابیطالب علیه‌السلام داشت؛ که حتی شاید در دوران خلافت هم - که حالا من این را تردید دارم. اما تا قبل از خلافت، قطعی است - با دست خود نخلستان آباد میکرد؛ زمین احیا میکرد؛ درخت میکاشت؛ چاه میکند و آبیاری میکرد. این، سازندگی است! دنیاطلبی و مادی طلبی، کاری است که عبیدالله زیاد و یزید میکردند. آنها چه وقت چیزی را به وجود می آوردند و میساختند؟! آنها فانی میکردند؛ آنها میخوردند؛ آنها تجملات را زیاد میکردند. این دو را با هم اشتباه نباید کرد. امروز عده‌ای به اسم سازندگی خودشان را غرق در پول و دنیا و ماده‌پرستی میکنند. این سازندگی است؟!

آنچه که جامعه ما را فاسد میکند، غرق شدن در شهوات است؛ از دست دادن روح تقوا و فداکاری است؛ یعنی همان روحیه‌ای که در بسیجیهاست. بسیجی باید در وسط میدان باشد تا فضیلت‌های اصلی انقلاب زنده بماند.

۵) امر به معروف و نهی از منکر

دشمن از راه اشاعه فرهنگ غلط - فرهنگ فساد و فحشا - سعی میکند جوانهای ما را از مابگیرد. کاری که دشمن از لحاظ فرهنگی میکند، یک "تهاجم فرهنگی" بلکه باید گفت یک «شبیخون فرهنگی» یک «غارت فرهنگی» و یک «قتل عام فرهنگی» است. امروز دشمن این کار را با ما میکند. چه کسی میتواند از این فضیلتها دفاع کند؟ آن جوان مؤمنی که دل به دنیا نبسته، دل به منافع شخصی نبسته و میتواند بایستد و از فضیلتها دفاع کند. کسی که خودش آلوده و گرفتار است که نمیتواند از فضیلتها دفاع کند! این جوان با اخلاص میتواند دفاع کند. این جوان، از انقلاب، از اسلام، از فضایل و ارزشهای اسلامی میتواند دفاع کند. لذا، چندی پیش گفتم: «همه امر به معروف و نهی از منکر کنند.» الآن هم عرض میکنم: نهی از منکر کنید. این، واجب است. این، مسؤولیت شرعی شماست. امروز مسؤولیت انقلابی و سیاسی شما هم هست.

به من نامه مینویسند؛ بعضی هم تلفن میکنند و میگویند: «ما نهی از منکر میکنیم. اما مأمورین رسمی، طرف ما را نمیگیرند. طرف مقابل را میگیرند!» من عرض میکنم که مأمورین رسمی - چه مأمورین انتظامی و چه مأمورین قضایی - حق ندارند از مجرم دفاع کنند. باید از امر و ناهی شرعی دفاع کنند. همه دستگاه حکومت ما باید از امر به معروف و ناهی از منکر دفاع کند. این، وظیفه است. اگر کسی نماز بخواند و کس دیگری به نمازگزار حمله کند، دستگاههای ما از کدامیک باید دفاع کنند؟ از نمازگزار یا از آن کسی که سجاده را از زیر پای نمازگزار میکشد؟ امر به معروف و نهی از منکر نیز همینطور است. امر به معروف هم مثل نماز، واجب است.

در نهج البلاغه میفرماید:

«و ما اعمال البر کلها و الجهاد فی سبیل اللّٰه عند الامر بالمعروف و النّہی عن المنکر الا کنفثة فی بحر لّجی.» (۳)

یعنی امر به معروف و نهی از منکر، در مقیاس وسیع و عمومی خود، حتی از جهاد بالاتر است؛ چون پایه دین رامحکم میکند. اساس جهاد را امر به معروف و نهی از منکر استوار میکند.

• مراقب نفوذ باشید

مگر مأمورین و مسؤولین ما میتوانند امر به معروف و ناهی از منکر را بادیگران مساوی قرار دهند؛ چه رسد به این که نقطه مقابل او را تأیید کنند؟! البته جوان حزب اللّٰهی هم باید باهوش باشد. باید چشمهایش را باز کند و نگذارد کسی در صفوف او رخنه کند و به نام امر به معروف و نهی از منکر، فساد ایجاد نماید که چهره حزب اللّٰه را خراب کند. باید مواظب باشید. این، به عهده خودتان است. من یقین دارم - و تجربه های این چند سال هم نشان داده - تانیروهای مؤمن و حزب اللّٰهی برای انجام کاری به میدان می آیند، یک عده عناصر بدلی و دروغین، با نام اینها در گوشه های فساد ایجاد میکنند تا ذهن مسؤولین را نسبت به نیروهای مؤمن و حزب اللّٰهی و مردمی چرکین کنند.

• امر به معروف و نهی از منکر را یاد بگیرید

مواظب باشید. مسأله امر به معروف و نهی از منکر، مثل مسأله نماز است. یادگرفتنی است. باید بروید یاد بگیرید. مسأله دارد که کجا و چگونه باید امر به معروف و نهی از منکر کرد؟

• امر و نهی لسانی

البته من عرض میکنم - قبلاً هم گفته‌ام -

در جامعه اسلامی، تکلیف عامه مردم، امر به معروف و نهی از منکر با لسان است؛ با زبان. اگر کار به برخورد بکشد، آن دیگر تکلیف مسؤولین است. آنها باید وارد شوند.

اما امر به معروف و نهی از منکر زبانی، مهمتر است. عاملی که جامعه را اصلاح میکند، همین نهی از منکر زبانی است. به آن آدم بدکار، به آن آدم خلافکار، به آن آدمی که اشاعه فحشا میکند، به آن آدمی که میخواهد قبح گناه را از جامعه ببرد، مردم باید بگویند. دهنفر، صدنفر، هزارنفر! افکار عمومی روی وجود و ذهن او باید سنگینی کند. این، شکننده‌ترین چیزهاست.

چند کلام در مورد انقلاب اسلامی

- همین نیروهای مؤمن و بسیجی و حزب‌اللهی؛ یعنی همین عامه مردم مؤمن؛ یعنی همین اکثریت عظیم کشور عزیز ما؛ همینهایی که جنگ را اداره کردند؛
- همینهایی که از اول انقلاب تا به حال با همه حوادث مقابله کردند، در این مورد مهمترین نقش را میتوانند داشته باشند.
- همین نیروهای مردمی، که اگر نبودند - این بسیج اگر نبود، این نیروی عظیم حزب الله اگر نبود - در جنگ هم شکست میخوردیم؛ در مقابل دشمنان گوناگون هم در این چندسال شکست میخوردیم و آسیب‌پذیر بودیم.

(دشمنان) کارخانه ما را میخواستند به تعطیلی بکشاند؛ نیروی حزب‌اللهی از داخل کارخانه میزد به سینه‌شان. مزرعه ما را در اوایل انقلاب میخواستند آتش بزنند؛ نیروی حزب‌اللهی از همان وسط بیابانها و روستاها و مزارع، میزد توی دهانشان. خیابانها را میخواستند به اغتشاش بکشند؛ نیروی حزب‌اللهی می آمد سینه سپرمیکرد و در مقابلشان میایستاد. جنگ هم که معلوم است! این، آن نیروی اصلی کشور است. نظام اسلامی متکی به این نیروست.

اگر مردم؛ یعنی همین نیروهای مؤمن و حزب‌اللهی، با نظام باشند، با دولت باشند - که هستند بحمدالله - اگر این نیروی عظیم و این نیروی بزرگ شکست ناپذیر مردمی در کنار مسؤولین و پشت سر مسؤولین باشد - که بحمدالله هست هیچ قدرتی نمیتواند با جمهوری اسلامی مقابله کند.

(۱) مریم: ۵۹

(۲) حجرات: ۱۳

(۳) نهج‌البلاغه: کلمات قصار، ۳۷۴

۲۲/۰۴/۱۳۷۱

بیانات در دیدار فرماندهان گردان‌های عاشورا

سوالات کتاب "حسین علیه السلام" چه می خواست بگوید

- ۱- هدف قیام امام حسین(ع) چه بود؟
 الف) تشکیل حکومت اسلامی (ب) شهادت (ج) بازگرداندن جامعه به مسیر صحیح (د) جهاد فی سبیل ا...
 ۲- امام حسین(ع) در کدام سخنرانی تأکید نمودند: من از همه مسلمانان برای قیام علیه سلطان جابری مثل یزید شایسته ترم؟
 الف) در پاسخ مروان (ب) خطاب به لشکر دشمن در منزلی به نام «بیضه»
 ج) سخنرانی در جمع یاران در منزل «عذیب» (د) هنگام ورود به کربلا
 ۳- امام حسین(ع) در وصیت خود به محمدبن حنفیه هدف از قیام خود را چه معرفی می کنند؟
 الف) اصلاح امت جدم (ب) امر به معروف و نهی از منکر (ج) عمل به سیره جدم (د) همه موارد
 ۴- کدام گزینه صحیح نیست؟
 الف) شرط قیام علیه انحرافات که اصل دین را دچار آسیب می کند، آن است که پیام قیام کننده به گوش انسانها برسد.
 ب) تا قبل از امام حسین(ع) مسأله قیام علیه انحرافات اساسی در دین اسلام تبیین نشده بود.
 ج) در زمان معاویه، انحرافات به حدی نرسیده بود که نگرانی و ترس از تبدیل کلی اسلام باشد.
 د) شرایط قیام برای ائمه بعد از امام حسین (ع) هیچگاه فراهم نشد.
 ۵- کدامیک از موارد ذیل از شروط جهاد است؟
 الف) تلاش و کوشش (ب) مقابله با دشمن (ج) مسلحانه بودن (د) الف و ب صحیح است
 ۶- مهمترین ویژگی خواص چیست؟
 الف) بر مبنای فکر و تحلیل خود تصمیم می گیرند. (ب) سایر مردم در تصمیم گیریهای اجتماعی به آنها رجوع می کنند.
 ج) با سوادند. (د) پیرو جبهه حق اند.
 ۷- کدام گزینه در مورد عوام غلط است؟
 الف) تابع جو اجتماع اند. (ب) بی بصیرتند. (ج) در همه ا فشار اجتماعی یافت می شوند. (د) اهل دوزخند
 ۸- چه چیزی جامعه اسلامی را از دچار شدن به سرنوشت جامعه دوران امام حسین(ع) بیمه می کند؟
 الف) تبعیت عوام از خواص طرفدار حق (ب) در اکثریت بودن خواص طرفدار حق مقاوم در برابر دنیا زدگی
 ج) قرار گرفتن امام عادل در رأس جامعه (د) ب و ج صحیح است.
 ۹- کدام واقعه آغاز لغزش خواص طرفدار حق پس از رحلت پیامبر اکرم(ص) بود؟
 الف) قاتل شدن امتیازات مالی برای بزرگان صحابه (ب) فتح ایران
 ج) نفوذ بنی امیه در حکومت عثمان (د) افزایش ثروت مسلمانان از طریق غنائم بدست آمده در جنگ ها
 ۱۰- کدامیک از موارد ذیل از خطوط اصلی جامعه نبوی نمی باشد؟
 الف) معرفت شفاف و بی ابهام (ب) عدالت مطلق و بی اغماض (ج) عبودیت کامل (د) توجه به خواست مردم

۱۱- مزرعه نشاستج متعلق به کدام یک از افراد ذیل بود؟

الف) طلحه (ب) زبیر (ج) ولید بن عقبه (د) مروان بن حکم

۱۲- آیه شریفه «ان جاءکم فاسقٌ بنباءٍ فتبینوا» در شأن چه کسی نازل شد؟

الف) سعد بن ابی وقاص (ب) معاویه (ج) ولید بن عقبه (د) مروان بن حکم

۱۳- کعب الاحبار در زمان حکومت چه کسی مسلمان شد؟

الف) پیامبر اکرم (ص) (ب) ابوبکر (ج) عمر (د) عثمان

۱۴- از نظر قرآن کریم علت انحراف جوامع چیست؟

الف) دور شدن از نماز و تبعیت از شهوات (ب) دنیا طلبی و تبعیت از امام جائز
ج) دور شدن از نماز و ترک امر به معروف و نهی از منکر (د) تبعیت از امام جائز و ترک امر به معروف و نهی از منکر

۱۵- کدام عوامل می‌توانند نظام اسلامی را با وصفی مشابه به دوران امام حسین (ع) دچار کند؟

الف) بی‌اعتنایی به اصول اسلام و انقلاب (ب) کم رنگ کردن شعارهای انقلاب
ج) مطرح کردن و فهمیدن همه امور براساس محاسبات مادی (د) همه موارد

۱۶- کدام گزینه صحیح نیست؟

الف) امر به معروف و نهی از منکر وظیفه آحاد مردم است.
ب) وظیفه عامه مردم امر به معروف و نهی از منکر زبانی است.
ج) وظیفه حکومت امر به معروف و نهی از منکر نیست بلکه حمایت از امر به معروف و ناهی از منکر است.
د) امر به معروف و نهی از منکر یک وظیفه شرعی و در عین حال وظیفه‌ای سیاسی و انقلابی است.

۱۷- امام علی (ع) در نهج البلاغه بهترین عمل نیکو را چه می‌داند؟

الف) جهاد فی سبیل ... (ب) نماز (ج) عدالت (د) امر به معروف و نهی از منکر

۱۸- کدامیک از گروههای زیر می‌تواند به ترتیب مصداق «مغضوب علیهم» و «الضالین» باشند؟

الف) یهودیان و مسیحیان (ب) خواص منحرف و عوام منحرف (ج) بنی امیه و بنی عباس (د) الف و ب صحیح است.

۱۹- انقلاب اسلامی ایران و قیام امام حسین (ع):

الف) ماهیت متفاوتی دارند. (ب) هدف متفاوت و نتیجه یکسانی دارند.
ج) هدف یکسان ولی نتیجه متفاوتی دارند. (د) کاملاً مشابه یکدیگرند.

۲۰- کدامیک از افراد ذیل در زمان عثمان حاکم کوفه نبوده‌اند؟

الف) سعد بن ابی وقاص (ب) هاشم بن عتبہ (ج) ولید بن عقبه (د) سعید بن عاص